

طبقات

جلد سوم

مهاجرین در جنگ بدر

محمد بن سعد کاتب واقدی

(۲۳۰-۱۶۸ ه.ق)

ترجمه

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبریٰ

القسم الاول: فی البدرین من المهاجرین، عنی
بتصحیحہ و طبعہ ادوارد سخو ناظر مدرسه اللغات
الشرقیہ بسدینہ برلین عاصمة البلاد آلمانیہ، لیڈن،
مطبعہ بریل، ۱۳۲۲ هـ.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد سوم

ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دوره ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

طبقه نخست / ۱ ﴿ طبقه اول از پیشگامان مسلمانان که در جنگ بدر حضور داشته‌اند / ۲ ﴿ محمد رسول خدا (ص) / ۲ ﴿ حمزه بن عبدالمطلب / ۳ ﴿ علی ابن ابی طالب رضی الله عنه / ۱۳ ﴿ اسلام و نماز علی (ع) / ۱۴ ﴿ گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که آیا خشنود نیستی منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود / ۱۶ ﴿ صفات ظاهری علی بن ابی طالب علیه السلام / ۱۸ ﴿ لباس علی علیه السلام / ۲۰ ﴿ شب کلاه و خاتم و انگشتری و نقش خاتم علی علیه السلام / ۲۲ ﴿ کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت با علی ابن ابی طالب (ع) / ۲۳ ﴿ علی و معاویه و جنگ میان آن دو و موضوع حکمیت / ۲۴ ﴿ عبدالرحمن بن ملجم مرادی و بیعت علی و رد کردن آن حضرت بیعت او را و گفتار علی (ع) که همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و تمثیل جستن علی (ع) به شعر و کشتن عبدالرحمن علی علیه السلام را و چگونگی کشته شدن عبدالرحمن به دست حسین بن علی (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه / ۲۵ ﴿ زیدالحب (زید بن حارثه) / ۳۳ ﴿ ابومرثد غنوی / ۳۹ ﴿ مرثدبن ابی مرثد غنوی / ۳۹ ﴿ انسه آزادکرده رسول خدا (ص) / ۴۰ ﴿ ابوکبشه / ۴۰ ﴿ صالح شقران / ۴۱ ﴿ عبیده بن حارث / ۴۲ ﴿ طفیل بن حارث / ۴۳ ﴿ حصین بن حارث / ۴۴ ﴿ مسطح بن اثاثه / ۴۴ ﴿ عثمان بن عفان / ۴۴ ﴿ اسلام آوردن عثمان بن عفان / ۴۵ ﴿ لباس عثمان / ۴۷ ﴿ داستان شورا و سرانجام کار آن / ۵۱ ﴿ بیعت با عثمان بن عفان / ۵۲ ﴿ داستان مصریها و محاصره عثمان / ۵۴ ﴿ آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او / ۵۵ ﴿ کشته شدن عثمان بن عفان / ۶۲ ﴿ سخن از آنکه عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می خواند / ۶۵ ﴿ میراث عثمان و مدت عمر او و محل دفن او / ۶۶ ﴿ کسانی که عثمان را دفن کردند، و هنگام دفن او، کسانی که جسد او را جمع کردند و کسی که بر او نماز گزارد و کسی که در گور او وارد شد و کسانی که او را

تشییع کردند و محل دفن او / ۶۷ ❀ آنچه اصحاب پیامبر(ص) گفتند / ۶۸ ❀ ابوحنیفه / ۷۳ ❀ سالم
 آزادکرده ابوحنیفه / ۷۴ ❀ عبدالله بن جحش / ۷۷ ❀ یزید بن رقیش / ۷۹ ❀ عکاشه بن محسن / ۷۹ ❀
 ابوسنان بن محسن / ۸۱ ❀ سنان بن ابی سنان بن محسن بن حرثان / ۸۱ ❀ شجاع بن وهب / ۸۱ ❀
 عقبه بن وهب / ۸۲ ❀ ربیع بن اکثم / ۸۲ ❀ محرز بن نضله / ۸۳ ❀ اربد بن حمیره / ۸۳ ❀ مالک بن
 عمرو / ۸۴ ❀ مدلاج بن عمرو / ۸۴ ❀ ثقف بن عمرو / ۸۵ ❀ عتبه بن غزوان / ۸۵ ❀ خباب آزادکرده عتبه
 بن غزوان / ۸۶ ❀ زبیر بن عوام / ۸۶ ❀ گفتار پیامبر(ص) که فرمود: هر پیامبر را خواری ای است و خواری
 من زبیر بن عوام است / ۹۰ ❀ وصیت زبیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش / ۹۳ ❀ کشته شدن زبیر
 و کسی که او را کشت و مدت عمر و محل گور او / ۹۵ ❀ حاطب بن ابی بلتعنه / ۹۹ ❀ سعد آزادکرده حاطب /
 ۱۰۰ ❀ مصعب الخیر / ۱۰۰ ❀ فرستادن پیامبر(ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار /
 ۱۰۲ ❀ بر دوش کشیدن مصعب پرچم رسول خدا(ص) / ۱۰۴ ❀ سویب بن سعد / ۱۰۶ ❀ طلیب بن
 عمیر / ۱۰۶ ❀ عبدالرحمن بن عوف / ۱۰۷ ❀ همسر و فرزندان عبدالرحمن بن عوف / ۱۱۰ ❀
 اجازه دادن پیامبر(ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر / ۱۱۲ ❀ صفات ظاهری
 عبدالرحمن بن عوف / ۱۱۵ ❀ سرپرستی عبدالرحمن از شوری و حج / ۱۱۵ ❀ مرگ عبدالرحمن بن
 عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد / ۱۱۷ ❀ وصیت عبدالرحمن بن عوف
 و میزان میراث او / ۱۱۷ ❀ سعد بن ابی وقاص / ۱۱۸ ❀ اسلام سعد بن ابی وقاص / ۱۲۰ ❀ نخستین
 کسی که در راه خدا تیر انداخت / ۱۲۱ ❀ گفتار رسول خدا(ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد / ۱۲۲ ❀
 وصیت سعد رحمه الله / ۱۲۴ ❀ مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او / ۱۲۷ ❀ نمازگزاردن بر جنازه سعد
 و چگونگی حمل آن / ۱۲۷ ❀ عمیر بن ابی وقاص / ۱۲۹ ❀ عبدالله بن مسعود / ۱۳۰ ❀ وصیت و آنچه
 عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد / ۱۳۷ ❀ مقداد بن عمرو / ۱۳۹ ❀ خباب بن ارت / ۱۴۱ ❀
 ذوالیدین یا ذوالشمالین / ۱۴۴ ❀ مسعود بن ربیع / ۱۴۵ ❀ ابوبکر / ۱۴۶ ❀ اسلام ابوبکر / ۱۴۸ ❀
 موضوع غار و هجرت به مدینه / ۱۴۹ ❀ نمازی که پیامبر(ص) به هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور
 فرمود بگزارد / ۱۵۴ ❀ بیعت با ابوبکر / ۱۵۶ ❀ صفات ظاهری ابوبکر / ۱۶۲ ❀ وصیت ابوبکر / ۱۶۵ ❀
 طلحه بن عبیدالله / ۱۸۳ ❀ صهیب بن سنان / ۱۹۴ ❀ عامر بن فهیره / ۱۹۷ ❀
 بلال بن رباح / ۱۹۹ ❀ ابوسلمه بن عبدالاسد / ۲۰۵ ❀ ارقم بن ابی ارقم / ۲۰۷ ❀ شماس بن عثمان /
 ۲۰۹ ❀ عمار بن یاسر بن عامر / ۲۱۰ ❀ معتب بن عوف / ۲۲۷ ❀ عمر بن خطاب / ۲۲۷ ❀
 مسلمان شدن عمر / ۲۲۹ ❀ هجرت عمر بن خطاب و برادری او / ۲۳۲ ❀ به خلافت رسیدن عمر / ۲۳۴ ❀
 زید بن خطاب / ۳۲۶ ❀ سعید بن زید / ۳۲۸ ❀ عمر بن سراقه / ۳۳۴ ❀ عامر بن ربیع بن مالک /

- ۳۳۴ ❀ عاقل ابن ابی بکیر / ۳۳۵ ❀ خالد بن ابوبکیر / ۳۳۶ ❀ ایاس بن ابوبکیر بن عبدیاللیل / ۳۳۷ ❀
 عامر بن ابوبکیر بن عبدیاللیل / ۳۳۷ ❀ واقد بن عبدالله بن عبد منات / ۳۳۷ ❀ خولی بن ابی خولی / ۳۳۸ ❀
 مهج بن صالح آزاد کرده عمر بن خطاب / ۳۳۸ ❀ خنیس بن حذافة / ۳۳۹ ❀ عثمان بن مظعون / ۳۴۰ ❀
 عبدالله بن مظعون / ۳۴۵ ❀ قدامه بن مظعون / ۳۴۶ ❀ سائب بن عثمان بن مظعون / ۳۴۶ ❀ معمر
 بن حارث بن معمر / ۳۴۷ ❀ ابوسیره بن ابورهم / ۳۴۷ ❀ عبدالله بن مخرمه / ۳۴۸ ❀ حاطب بن عمرو /
 ۳۴۹ ❀ عبدالله بن سهیل بن عمرو / ۳۴۹ ❀ عمیر بن عوف / ۳۵۰ ❀ وهب بن سعد بن ابی سرح / ۳۵۱ ❀
 سعد بن خوله / ۳۵۱ ❀ ابو عبیده بن جراح / ۳۵۲ ❀ سهیل بن بیضاء / ۳۵۷ ❀ صفوان بن بیضاء /
 ۳۵۸ ❀ معمر بن ابی سرح / ۳۵۸ ❀ عیاض بن زهیر / ۳۵۹ ❀ عمر بن ابی عمرو بن ضبه بن فهر / ۳۵۹ ❀

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طبقه نخست

اسامی اشخاصی که از مهاجران و انصار یا غیر ایشان بوده و از اصحاب رسول خدا(ص) شمرده شده‌اند و فرزندان و کسانی که بعد از ایشان آمده‌اند و اهل فقه و علم و راوی حدیث بوده‌اند و نام و نسب و کنیه و صفات ایشان در اختیار ما قرار گرفته است به صورت طبقه طبقه نقل خواهد شد.

محمد بن سعد از قول محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از عمویش زُهری، از عروة و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه و از محمد بن صالح بن دینار، از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش و از عبدالمجید بن ابی عبس، از پدرش و از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالخویرث، از محمد بن جبیر بن مطعم و از افلاح بن سعید قرطی، از سعید بن عبدالرحمن بن رقیش و از کسان دیگری جز ایشان از دانشمندان و اهل مدینه، همچنین حسین بن بهرام از ابو معشر نجیح مدنی و رؤیم بن یزید مقری، از هارون بن ابی عیسی، از محمد بن اسحاق، و احمد بن محمد بن ایوب از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از عمویش موسی بن عقبه و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری از زکریاء بن زید بن سعد اشهلی، و زکریاء بن یحیی بن ابی الزوائد سعدی و ابو عبیده بن عبدالله بن محمد بن عمار بن یاسر و ابراهیم بن نوح بن محمد ظفیری و از دیگران که اهل علم و نسب شناس بوده‌اند، اسامی کسانی که با رسول خدا(ص) در بدر شرکت داشته‌اند و شمار نقیبان و نام ایشان و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) و نیز ابونعیم فضل بن دکین و معن بن عیسی اشجعی قزاز (ابریشم فروش) و هشام بن محمد بن سائب بن بشیر کلبی

از قول پدرش و دیگر دانشمندان و اهل علم و نسب همگی اخباری در مورد نام اصحاب رسول خدا (ص) و افرادی که پس از ایشان بوده و از تابعان هستند و اهل فقه و علم و روایت حدیث بوده‌اند مطالبی گفته‌اند که همه را جمع کرده‌ام و تا آنجا که توانسته‌ام در جای خود آورده‌ام.

طبقه اول از پیشگامان مسلمانان که در جنگ بدر حضور داشته‌اند

از مهاجران نخستین که از سرزمین و کنار اموال خود بیرون رانده شده بودند^۱ و آنانی که پیش از ایشان در خانه ایمان جا گرفتند^۲ و همپیمانان و وابستگان ایشان و کسانی که رسول خدا (ص) برای آنان از غنایم سهمی منظور فرموده است. در جنگ بدر از مهاجران قریش از خاندان هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم (ع) هستند، این اشخاص بودند، ضمناً تمام قبایل قریش در فهر نسب مشترک دارند.

محمد رسول خدا (ص)

فرخنده و پاکیزه و سرور مسلمانان و امام پرهیزگاران و رسول پروردگار جهانیان است و فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است. فرزندان رسول خدا (ص) عبارت‌اند از قاسم که کنیه رسول خدا هم از نام اوست و پیش از بعثت متولد شد و عبدالله که به طیب و طاهر هم معروف است و او از این جهت به این دو لقب معروف شده که پس از بعثت متولد شده است و زینب و ام‌کلثوم و رقیه و فاطمه که مادر همه‌شان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است و نخستین بانویی است که پیامبر (ص) با او ازدواج فرموده است و ابراهیم پسر رسول خدا (ص) که مادرش

۱ و ۲. مأخوذ از آیات شماره ۸ و ۹ سوره پنجاه و نهم (حشر)؛ و برای اطلاع بیشتر رکت: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۱،

چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۰۱-۱۰۲.

ماریه قبطیه است و او را مقوقس فرمانروای اسکندریه برای پیامبر (ص) فرستاده بود. هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * ترتیب سنی فرزندان رسول خدا (ص) چنین بوده است: قاسم، زینب، عبدالله، ام کلثوم، فاطمه، رقیه، قاسم اول فرزند آن حضرت بود که در مکه درگذشت و پس از او عبدالله هم مرد و عاص بن وائل گفت نسل پیامبر قطع شد و او اَبْتَر خواهد بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که به درستی که دشمن تو، خود اَبْتَر است.^۱

ماریه هم در مدینه در ذیحجه سال هشتم هجرت ابراهیم را برای پیامبر (ص) زایید که او هم در هیجده ماهگی درگذشت. گویند: بیماری رسول خدا (ص) روز چهارشنبه دو روز باقی مانده از صفر در خانه میمونه شروع شد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت رحلت فرمود و هنگام نیمروز سه‌شنبه دفن شد. مدت اقامت آن حضرت در مدینه پس از هجرت ده سال بود و مدت توقف ایشان در مکه از هنگام بعثت سیزده سال بود، و در چهل سالگی مبعوث شد و در سال فیل متولد شده بود و به هنگام رحلت شصت و سه ساله بود. سلام و درود خدا بر او باد.

حَمْزَةُ بِنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ

شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی پیامبر است. پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. مادرش هاله دختر اُهیَب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مُرَّة و کنیه‌اش ابوعمار است. فرزندان حمزه نخست یعلی است که کنیه ابو یعلی هم داشته است و دیگر عامر که در کودکی درگذشته و مادر این دو دختر مِلَّة بن مالک بن عبادة بن حجر بن فائد بن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس و انصاری است. دیگر عُمارة است که بدان مناسبت حمزه را ابوعمار هم می‌گفته‌اند. مادر عُمارة خولَة دختر قیس بن فهد و از انصار است که از قبیله بنی ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار بوده‌اند، فرزند دیگر حمزه اُمَامَة دختر اوست که مادرش سَلْمَى دختر عُمَیْس و خواهر اسماء دختر عُمَیْس و از خاندان خَثْعَم است. پس از شهادت حمزه، علی (ع) و جعفر و زید بن حارثه هر یک

۱. آیه ۳ از سوره یکصد و هشتم - کوثر - برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این سوره و آیه، رک: شیخ طوسی، تبیان، ج

۱۰، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۴۱۷ - م.

داوطلب بودند که اُمامة را نزد خود نگهداری کنند و پیامبر (ص) دستور فرمود از این جهت که خاله‌اش اسماء بنت عُمَیس همسر جعفر است، امامه پیش او باشد، پیامبر (ص) او را به عقد ازدواج سلمة پسر ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی درآورد و فرمود این پاداش سلمه است ولی پیش از زفاف سلمه درگذشت. یَعْلَی بن حمزة پنج پسر به نامهای عُمارة، فضل، زَبیر، عقیل، و محمد داشته است ولی همگی در کودکی درگذشته‌اند و برای حمزه فرزند و عقبی باقی نمانده است.

محمد بن عمر واقدی از عبیدالله بن عبدالرحمن بن مَوْهب، از قول محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند * روزی ابوجهل و عَدِی بن حَمراء و ابن الاصداء پیامبر (ص) را آزار و دشنام دادند که چون این خبر به حمزه رسید خشمگین وارد مسجدالحرام شد و چنان با کمان ضربتی بر سر ابوجهل زد که سرش بشکست، و حمزه مسلمان شد و اسلام او موجب عزت پیامبر (ص) و مسلمانان گردید و اسلام حمزه در سال ششم بعثت و پس از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم کوچیده بودند صورت گرفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَناح نقل می‌کند * چون حمزة به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم وارد شد، و محمد بن صالح و عاصم بن عمر بن قتاده می‌گویند، حمزه به خانه سعد بن خیشمه وارد شده است.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان حمزه و زید بن حارثه پیمان برادری بست و حمزه روز جنگ احد وصیت خود را به زید بن حارثه کرد.

واقدی از شعیب بن عبادة، از زید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پرچمی که رسول خدا (ص) پس از آمدن به مدینه بست برای حمزة بن عبدالمطلب بود، و او را به فرماندهی سریه‌ای که سی سوار بودند گماشت و دستور فرمود تا ساحل دریا پیش بروند و کاروانی از قریش را که از شام به مکه باز می‌گشت فرو گیرند، کاروان مذکور مرکب از سیصد شتر و به فرماندهی ابوجهل بن هشام بود. حمزه بدون اینکه درگیری پیش آید از این سفر برگشت^۱، محمد بن عمر واقدی می‌گوید: این خبر مورد اجماع است که نخستین پرچمی که رسول خدا بسته است برای حمزه بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است * حمزه

۱. واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۶-۵-م.

روز جنگ بدر به کلاه خودش پر شتر مرغ زده بود، همچنین واقدی می گوید: در جنگ بنی قینقاع حمزه پرچم رسول خدا (ص) را به دوش می کشید و در آن هنگام هنوز حمل رایت معمول نبود.

حمزه که رحمت خدا بر او باد، روز جنگ احد که سی و دو ماه از هجرت گذشته بود شهید شد و به هنگام شهادت پنجاه و نه سال داشت و چهار سال از پیامبر (ص) بزرگتر بود. حمزه مردی میانه بالا بود، او را وحشی پسر حرب کشت و شکمش را درید و جگرش را بیرون کشید و برای هند دختر عتبة بن ربیعہ آورد و هند جگر حمزه را در دهان نهاد و جوید و سپس بیرون انداخت و آمد حمزه را مثله کرد و از تمام اندام او برای خود یاره و خلخال و بازوبند درست کرد و آنها و جگر حمزه را به مکه آورد.

حمزه را در بردی که برتن داشت کفن کردند و چون سرش را با آن می پوشاندند پاهایش برهنه می ماند و اگر پاهایش را می پوشاندند، سرش برهنه می ماند. پیامبر (ص) فرمود سر و صورتش را با آن پوشانند و روی پاهایش بوته های سپنج ریختند.

و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش نقل می کند * حمزه را در پارچه ای کفن کردند.

واقدی از عمر بن عثمان جَحْشِی، از قول پدرانش نقل می کند که می گفته اند * حمزه و عبدالله بن جَحْش را در یک گور دفن کردند و حمزه دایی عبدالله بن جحش بوده است. واقدی می گوید: ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر برای دفن حمزه وارد گورش شدند و پیامبر (ص) بر لبه گور نشسته بود و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می دادند که او در آن روز جنب بود. حمزه نخستین شهید احد بود که رسول خدا بر او نماز گزارد و چهار تکبیر فرمود و سپس دیگر شهیدان را یکی یکی می آوردند و کنار او می نهادند و رسول خدا بر آن شهید و حمزه نماز می گزارد، آن چنان که هفتاد بار بر او نماز گزارد.

پیامبر (ص) شنید که بنی عبدالاشهل بر کشتگان خود گریه می کنند، فرمود: حمزه گریه کنندگانی ندارد. چون سعد بن معاذ این سخن را شنید زنان بنی عبدالاشهل را جمع کرد و در خانه رسول خدا آورد و آنان بر حمزه گریستند که چون رسول خدا بانگ گریه ایشان را شنید برای آنان دعا فرمود و دستور داد بازگشتند و از آن زمان تا کنون هر زنی از انصار که بخواهد بر مرده ای گریه کند نخست بر حمزه می گرید.

شهاب بن عباد عبدی از عبدالجبار بن ورد، از زبیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند * چون معاویه خواست آب چشمه‌ای را که در اُحد بیرون آورده بود جاری سازد. برایش نوشتند مجرای آن از محل قبور شهدای اُحد باید بگذرد. گوید: معاویه نوشت گورهای آنان را بشکافید و من خود دیدم که اجساد آنان را در حالی که همچون اشخاص خوابیده بودند برگردن مردم حمل می‌کنند، گوید: گوشهٔ بیل به کنار پای حمزه گیر کرد و از آن خون بیرون آمد.

سفیان بن عیینه و اسماعیل بن ابراهیم اسدی از قول علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * علی (ع) به پیامبر (ص) فرمود: آیا با دختر عموی خود حمزه که بهتر و زیباتر زن است ازدواج نمی‌کنی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که حمزه برادر رضاعی من است و خداوند در مورد رضاع هم همان مواردی را که از لحاظ نسب ازدواج با آنان حرام است، حرام فرموده است.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از قول اعمش، از سعد بن عبیده، از ابو عبدالرحمن سلمی از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: می‌بینم در پی ازدواج با زنان قریش هستی ولی بستگان خودمان را رها می‌فرمایی؟ فرمود: مگر کسی را سراغ داری؟ گفتم: آری دختر حمزه، فرمود: او برادرزادهٔ رضاعی من است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از جابر بن یزید، از ابن عباس نقل می‌کند * ازدواج با دختر حمزه به رسول خدا پیشنهاد شد، فرمود: او برادرزادهٔ رضاعی من است و به وسیلهٔ رضاع همان کسانی که از طریق نسب محرم هستند، محرم می‌شوند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی عمار نقل می‌کند * حمزه به پیامبر (ص) گفت: جبرئیل را همچنان که هست به او بنمایاند، پیامبر فرمود: تو نمی‌توانی او را ببینی، گفت: با وجود این، فرمود: در جای خود بنشین، گوید: جبرئیل بر روی چوبی کنار کعبه که مشرکان جامه‌های خود را بر آن می‌افکندند و به طواف مشغول می‌شدند فرود آمد و پیامبر به حمزه فرمود: چشم بگشا و بنگر. حمزه نگریست و پاهای جبرئیل را که همچون زبرجد سبز بود دید و بیهوش به رو در افتاد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثه بن مُضَرَّب، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر پیامبر به من فرمود حمزه را پیش من فراخوان و

حمزه از همگان به مشرکان نزدیکتر بود.

ابواسامه حماد بن اسامة و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ احد حمزه بن عبدالمطلب در برابر پیامبر (ص) ایستاده و با دو شمشیر که در دست داشت جنگ می‌کرد و می‌گفت: من شیر خدایم و از هر سو حمله می‌برد. ناگاه پایش لغزید و به پشت افتاد و در همین هنگام وحشی او را دید و زوینی به او زد و او را کشت. اسحاق بن یوسف می‌گوید: وحشی از دور زوین پرتاب کرد یا نیزه انداخت و او را شهید کرد.

هؤذة بن خلیفة از عوف، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * هند دختر عتبة بن ربیعة روز احد همراه مشرکان آمده بود و نذر کرده بود که اگر بر حمزه دست یابند و او را بکشند، او از جگر حمزه بخورد. گوید: چون حمزه کشته شد و شهیدان را مثله کردند، قطعه‌ای از جگر حمزه را برای هند آوردند و آن را در دهان نهاد و گاز گرفت ولی نتوانست آن را بلع کند و فرو افکند و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: خداوند گوشت و بدن حمزه را بر آتش برای همیشه حرام فرموده است، و محمد که (از راویان این حدیث است) می‌گفته است: بیچاره هند که چه گرفتاریهای دشواری دارد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی، از ابن مسعود نقل می‌کند که ابوسفیان روز جنگ احد گفت * مسلمانان را مثله کرده‌اند، و این کار بدون دستور من صورت گرفته است و من نه به این کار دستور دادم و نه از آن منع کردم و نه از آن خوشم آمد و نه ناراحت شدم و در عین حال مرا خوشحال نکرد، بلکه از این کار ناراحت شدم. گوید: و چون دیدند شکم حمزه پاره است هند جگرش را بیرون آورد و شروع به گازگرفتن و به نیش کشیدن کرد و نتوانست چیزی از آن را بخورد. پیامبر (ص) پرسیدند: آیا هند چیزی از جگر حمزه خورد؟ گفتند: نه. فرمود: آری خداوند چیزی از بدن حمزه را وارد آتش نخواهد کرد.

خالد بن مخلد از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالرحمن بن کعب بن مالک، از پدرش نقل می‌کند که * روز جنگ احد پیامبر فرمود: کسی پیکر و محل کشته شدن حمزه را دیده است؟ مردی گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را گرامی بدارد من دیده‌ام، فرمود: ما را آنجا ببر. آن مرد راه افتاد و چون کنار جسد حمزه رسید، دید شکمش را دریده و او را مثله کرده‌اند، گفت: ای رسول خدا حمزه را مثله کرده‌اند. پیامبر (ص) را

خوش نیامد که بر پیکر حمزه بنگرد. میان دیگر شهیدان ایستاد و فرمود: خود گواه این شهیدانم آنها را همچنان با خون و زخمهایشان ببیچید که هر مجروح که در راه خدا مجروح شود روز قیامت از زخم او ماده‌ای بیرون می‌ریزد که رنگش چون خون و بوی آن چون مشک است. هر کدام را که بیشتر قرآن می‌دانند زودتر در گور نهید و دفن کنید.

عمر و بن عاصم کلایی از صالح مری، از سلیمان ثیمی، از ابو عثمان نهدی، از ابو هریره نقل می‌کند که * چون حمزه شهید شد پیامبر (ص) کنار پیکر او ایستاد و منظری دید که هرگز چنان منظر دردناکی ندیده بود و بر پیکر مثله شده حمزه نگرست و فرمود: رحمت خدا بر تو باد، تا آنجا که می‌دانم بسیار رعایت پیوند خویشاوندی و کارهای پسندیده می‌کردی و اگر مسأله اندوه و غم دیگران که پس از تو زنده‌اند نمی‌بود خوشحال می‌شدم تو را به همین حال رها کنم تا آنکه خداوند تو را از میان ارواح مختلف در محشر زنده کند و به خدا سوگند این رفتار که با تو کرده‌اند بر من بسیار دشوار است و به جای تو هفتاد نفر از ایشان را مثله خواهم کرد. در همان حال که پیامبر (ص) ایستاده بود خداوند آیات آخر سوره نحل را نازل فرمود (اگر عقوبت می‌کنید به همان اندازه که عقوبت شده‌اید عقوبت کنید... تا آخر آیات). پیامبر (ص) کفاره سوگند خود را پرداخت و از آنچه اراده فرموده بود خودداری و شکیبایی کرد.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عباس، از یزید، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ احد چون حمزه شهید شد صفیه که نمی‌دانست چه بر سر حمزه آمده است به سراغ برادر آمد، گوید: علی (ع) و زبیر را دید. علی (ع) به زبیر گفت: موضوع را برای مادرت بگو. و زبیر گفت: تو موضوع را برای عمه‌ات بگو، گوید: صفیه به آن دو گفت: حمزه چه شده است؟ و آن دو چنان وانمود کردند که سخن او را نمی‌فهمند، در این هنگام پیامبر (ص) سر رسید و فرمود: می‌ترسم صفیه از اندوه دیوانه شود. پس دست بر سینه عمه خود نهاد و برایش دعا کرد. در این هنگام صفیه کلمه انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان آورد و گریست، آن‌گاه پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد و ایستاد و او را مثله کرده بودند. فرمود: اگر نه این است که زنها بی‌تابی می‌کنند جسد حمزه را به همین حال رها می‌کردم تا آنکه از چینه‌دان پرندگان و شکم درندگان برانگیخته شود، در این هنگام

۱. آیات ۱۲۶ تا ۱۲۸ سوره شانزدهم - نحل - شیخ طوسی در تفسیر می‌گوید: مسلمانان چنان گفتند که هفتاد نفر را مثله خواهیم کرد نه پیامبر (ص). رک: تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۴۰ - م.

پیامبر (ص) دستور داد شهدا را نه تا نه تا آورند و هر نه شهید را کنار حمزه می‌نهادند و پیامبر بر آنها نماز می‌گزارد و هفت تکبیر می‌گفت و پیکر نه شهید را بر می‌داشتند و نه شهید دیگر می‌نهادند و باز پیامبر (ص) بر آنها هفت تکبیر می‌گفت، تا از نماز بر ایشان فارغ شد. روح بن عبادة عثمان بن عمر و زید بن حباب از أسامة بن زید، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کنند * چون رسول خدا (ص) روز جنگ احد از کنار جسد حمزه گذشت و ملاحظه کرد که بینی او را بریده و او را مثله کرده‌اند، فرمود: اگر نه این است که صفیه اندوهگین می‌شود او را به همین حال باز می‌گذاشتم تا پرندگان و درندگان پیکرش را بخورند و روز قیامت از شکم آنان محشور شود. گوید: پیکر حمزه را در پارچه‌ای مخطط کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و چون پاهایش را می‌پوشاندند سرش برهنه می‌ماند، گوید: پارچه کم و شمار شهیدان زیاد بود و گاه با یک پارچه یک یا دو یا سه مرد را کفن می‌کردند و هر دو یا سه نفر را در گوری دفن می‌کردند و می‌پرسیدند چه کسی بیشتر قرآن می‌داند و نخست او را دفن می‌کردند.

وکیع و عبدالله بن نمیر از هاشم بن عروة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * حمزه را تنهایی در یک پارچه کفن کردند.

فضل بن دکین از شریک، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم، از جناب نقل می‌کند که * حمزه را در بردی کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاندند سرش بیرون می‌ماند؛ سرش را پوشاندند و روی پاهایش گیاه اذخر ریختند.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از محمد بن صالح، از یزید بن زید، از ابواسید ساعدی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر (ص) به هنگام دفن حمزه کنار گور ایستاده بودیم و چون ملافه را بر سر حمزه می‌کشیدند پاهایش برهنه می‌ماند و اگر روی پاهایش می‌کشیدند سرش برهنه می‌ماند، پیامبر (ص) فرمود: ملافه را بر سر و چهره‌اش بکشید و روی پاهایش را از این گیاه بریزید، گوید: در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و دید اصحاب گریه می‌کنند پرسید: چه چیزی شما را به گریه انداخته است؟ گفتند: امروز برای عموی شما حتی یک پارچه که او را کفن کنیم نمی‌یابیم. فرمود: همانا برای مردم زمانی فرا خواهد رسید که به روستاهای بزرگ بیلاقی خواهند رفت و آن جا به خوراک و لباس و مرکب بلکه مرکبها دسترسی خواهند یافت و برای خاندان خود خواهند نوشت که به سوی ما بشتابید که

مدینه سرزمین برهنه و خشک است و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است، هرکس باسختی و گرفتاری مدینه بسازد و صبر کند من روز قیامت شاهد و شفیع او خواهم بود.

عمر و بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از هشام بن عروه نقل می‌کند: * صفیه دختر عبدالمطلب با دو پارچه آمد و می‌خواست برادر خود حمزه را در آن دو پارچه کفن کند، گوید: رسول خدا (ص) به زبیر بن عوام که پسر صفیه بود فرمود: مواظب این بانو باش، زبیر به استقبال مادر خود رفت که او را برگرداند، صفیه گفت: اگر چنین کنی از تو راضی نخواهم بود و الهی بی‌مادر شوی و خود را کنار جسد حمزه رساند که مردی دیگر از انصار هم کنار او شهید شده و به زمین افتاده بود، حمزه را در پارچه‌ای که بزرگتر بود کفن کردند و آن مرد انصاری را در پارچه دیگر کفن کردند.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث نقل می‌کرد: * از حسن پرسیدند: آیا شهیدان احد را غسل دادند؟ گفت: آری، و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می‌دادند.

وکیع و فضل بن دکین از شریک، از حصین، از ابومالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بر هر ده نفر از شهدای احد نماز گزارد و هر مرتبه بر حمزه هم نماز می‌گزارد.

محمد بن فضیل بن غزوان از یزید بن ابوزیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) نخست بر جسد حمزه نماز گزارد و نه تکبیر گفت، آن‌گاه جسد دیگری آوردند که بر او هفت تکبیر گفت، سپس دیگری را آوردند که بر او پنج تکبیر گفت و بدین ترتیب بر همگان نماز گزارد و تکبیرها را طاق می‌فرمود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی، از ابن مسعود نقل می‌کند: * پیامبر جسد حمزه را گذاشت و بر او نماز خواند. در این هنگام جسد مردی از انصار را آوردند و نهادند و پیامبر بر او و حمزه نماز گزارد و جسد آن مرد انصاری را برداشتند و جسدی دیگر آوردند و بدین ترتیب پیامبر (ص) در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد. احمد بن عبدالله بن یونس از ابوالأخوص، از سعید بن مسروق، از ابوالضحی نقل می‌کند که: * در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید: و مپندارید آنان را که در راه خدا کشته

می شوند مردگان بلکه ایشان زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند،^۱ درباره شهیدان احد نازل شده است. همچنین این گفتار الهی که می فرماید: از شما شهیدانی می گیرد،^۲ درباره ایشان نازل شده است. گوید: در جنگ احد هفتادتن از مسلمانان شهید شدند، چهارتن از مهاجران بودند که عبارت اند از حمزة بن عبدالمطلب و مصعب بن عمیر که از قبیله بنی عبدالدار است و شماس بن عثمان مخزومی و عبدالله بن جحش اسدی و دیگران از انصار بودند.

و کعب بن جراح از سفیان، از ابوهاشم، از ابومجلز، از قیس بن عباد نقل می کند که می گفته است * شنیدم ابوذر سوگند می خورد و می گفت: این آیات که خداوند می فرماید: این دو گروه خصم درباره پروردگارشان جنگ می کنند و کسانی که کافر شدند... تا آنجا که می گوید... خدای انجام می دهد آنچه را اراده کند^۳، درباره این شش نفر که روز بدر مبارزه کردند، نازل شده است، علی بن ابی طالب (ع) و حمزة بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث (از مسلمانان) و عتبه و شیبه پسران ربیع و ولید بن عتبه.

عثمان بن عمر و عبیدالله بن موسی و روح بن عباد از أسامة بن زید، از نافع، از ابن عمر نقل می کنند که * چون پیامبر (ص) از احد برگشت شنید که زنان بنی عبدالاشهل بر شهیدان خود گریه می کنند، فرمود: ولی حمزه گریه کننده ای ندارد، گوید: زنان انصار بر در خانه پیامبر (ص) جمع شدند و بر حمزه می گریستند، پیامبر (ص) خوابید و چون بیدار شد هنوز آنان می گریستند. فرمود: ای وای آنها هنوز این جایند دستور دهید برگردند و پس از امروز دیگر بر شهیدی گریه نکنند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از زهیر بن محمد، و عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد درآوردی و همگی از شریک بن ابونمر، از عطاء بن یسار نقل می کنند که * پیامبر (ص) چون از جنگ احد فارغ شد از کنار زنان قبیله بنی عبدالاشهل عبور فرمود و شنید بر شهیدان خود گریه می کنند، پیامبر (ص) فرمود: ولی برای حمزه گریه کننده ای نیست. سعد بن معاذ که این سخن را شنید نزد زنان بنی عبدالاشهل رفت و

۱. آیه ۱۶۹ سوره سوم - آل عمران - رک: شیخ طوسی، بیان، ج ۳، ص ۴۷، که آیه را در مورد شهدای بدر و احد دانسته است. - م.

۲. بخشی از آیه ۱۴۰ سوره سوم - آل عمران - رک: شیخ طوسی، بیان، ج ۲، ص ۶۰۲. - م.

۳. آیه ۱۹ سوره یس و دوم - حج - رک: طبری، مجمع البیان، ج ۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۷۷. - م.

دستور داد که بر در خانه پیامبر (ص) بروند و بر حمزه گریه کنند و چنان کردند و پیامبر (ص) همین که صدای ایشان را شنید فرمود: اینها کیستند؟ گفتند: زنان انصارند. پیامبر (ص) پیش ایشان آمد و فرمود: برگردید که از این پس گریستن نخواهد بود. عبدالمطلب بن عمرو در حدیث خود افزوده است که پیامبر (ص) فرمود: خداوند بر شما و فرزندان و فرزندان فرزندان برکت دهد. عبدالله بن مسلمه در حدیث خود افزوده است، خداوند شما و فرزندان و فرزندان فرزندان را رحمت فرماید.

محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که رسول خدا (ص) هنگامی که از احد برمی‌گشت، متوجه گریستن زنان بنی عبدالاشهل بر شهدای خودشان شد. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد و چون این موضوع به اطلاع سعد بن معاذ رسید، زنان خاندان خود را روانه کرد تا کنار در مسجد بر حمزه بگریند. عایشه می‌گوید: ما هم رفتیم و همراه آنان به گریستن پرداختیم، در همان حال که می‌گریستیم پیامبر (ص) خوابید و سپس برخاست و نماز عشاء گزارد و دوباره خوابید و ما همچنان می‌گریستیم و چون دوباره بیدار شد، فرمود: دیگر آنان را این جا نبینم، بگویند بازگردند؛ و برای آنان و شوهران و فرزندانشان دعا فرمود و فردا صبح به شدت از گریستن بر شهیدان منع فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی قَدِیْکُ از محمد بن ابی حمید، از ابن منکدر نقل می‌کند که چون پیامبر (ص) از احد برگشت از کنار قبیله بنی عبدالاشهل عبور فرمود و زنان انصار بر شهدای احد می‌گریستند. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد. گویند: گروهی از مردان انصار به زنان خود دستور داده‌اند که بر حمزه گریه کنید. پیامبر (ص) به نماز ایستاد و مدت نمازشان طول کشید. فردای آن روز پیامبر (ص) بر منبر به شدت از نوحه سرایی منع فرمود و گفت: همه زنان ندبه کننده دروغگویند مگر ندبه کننده حمزه.

مسلم بن ابراهیم از حکیم بن سلمان، از محارب بن دثار نقل می‌کند که می‌گفته است که چون حمزه بن عبدالمطلب کشته شد، مردم بر دیگر کشته شدگان شروع به گریستن کردند، پیامبر (ص) فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد، گویند چون انصار این موضوع را شنیدند به زنان خود دستور دادند بر حمزه بگریند. در این هنگام زنی در حالی که دست بر سر نهاده بود و فریاد و اوپلا می‌کشید آمد، پیامبر (ص) فرمود: کاری را کردی که شیطان به هنگام فرود آمدن به زمین انجام داد. او هم دست بر سر نهاده و زاری می‌کرد، همانا هرکس در

مصیبت موی خود را بکند یا جامه بر خویشتن بدرد یا لطمه بر روی خود بزند از ما نیست. عبدالله بن نمیر از زیاد بن منذر، از ابو جعفر [حضرت امام محمد باقر (ع)] نقل می‌کند که می‌گفته است * فاطمه زهرا (ع) گاهی کنار گور حمزه می‌آمد و آن را اصلاح و تعمیر می‌فرمود.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه

نام ابوطالب عبدمناف و نام عبدالمطلب شیبه و نام هاشم عمرو و نام عبدمناف مغیره و نام قُصَیّ زید است، کنیه مشهور علی (ع) ابو حسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ است، فرزندان علی (ع) عبارت‌اند از حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر آنان فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) است، و محمد بن علی که همان محمد اکبر و محمد بن حنفیه است، و مادرش خَوَلَه دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدّول بن حنفیه بن لُجَیْم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل است، و عبیدالله بن علی که او را مختار پسر ابو عبید در مَذار^۱ کشت، و ابوبکر بن علی که در کربلا همراه برادر خود امام حسین (ع) کشته شد و این دو اولادی نداشته‌اند و مادرشان لَیْلَى دختر مسعود بن خالد بن ثابت بن ربیع بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن بن مالک بن حَنظَلَة بن مالک بن زید مناة بن تمیم است. و عباس اکبر و عثمان و جعفر اکبر و عبدالله که همراه حسین بن علی (ع) شهید شدند و مادرشان اُمّ البنین دختر حرام بن خالد بن جعفر بن ربیعه بن وحید بن عامر بن کعب بن کلاب است و از ایشان فرزندی باقی نمانده است^۲، و محمد اصغر فرزند علی (ع) که مادرش کنیز بود و او همراه حسین (ع) شهید شد و یحیی و عون پسران علی (ع) که مادرشان اسماء دختر عُمَیْس و از قبیله خثعم است، و عمر اکبر و رقیه دختر علی (ع) که مادرشان صُهَباء است که همان ام حبیب دختر ربیعه بن بُجَیْر بن عبد بن علقمه بن حارث بن عتبة بن سعد بن زُهَیْر بن جُشَم بن بکر بن جُبَیْب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل

۱. مَذار، لغت ایرانی است و منطقه‌ای در ناحیه دشت میثان خوزستان است؛ رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۳۳-م.

۲. در چند سطر بعد ملاحظه خواهید فرمود که از حضرت عباس (ع) فرزندی باقی مانده‌اند. -م.

است، او اسیری بود که چون خالد بن ولید به بنی تغلب در ناحیه عین التمر^۱ حمله برده بود اسیر شده بود، و محمد اوسط پیر علی (ع) که مادرش اُمّاتة دختر ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدشمس بن عبدمناف است، مادر امامة، زینب دختر رسول خدا (ص) است و مادر زینب، خدیجه دختر خویلد است، و اُمّ الحسن دختر علی (ع) و رَمْلَة کبری که مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود بن معتب بن مالک ثقفی است، و ام هانی و میمونه و زینب صفری و رمله صُغری و ام کلثوم صُغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمّانة و نفیسه دختران علی (ع) که مادران ایشان کنیزان مختلف بوده‌اند، دخترکی از علی (ع) در خردسالی در گذشته که نامش را برای ما ضبط کرده‌اند و مادرش مُحیّاة دختر امروء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عُلیم از قبیله کلب است، این دخترک در خردسالی گاهی به مسجد می آمد و چون به او می گفتند: دایه‌های تو کیستند؟ می گفت: وع وع و مقصودش قبیله کلب بود. بنابراین فرزندان علی (ع) چهارده پسر و نوزده دخترند و نسل آن حضرت از پنج تن از پسرانش باقی مانده که عبارت‌اند از حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عباس و عمر. محمد بن سعد می گوید: در نظر ما فقط کسانی علوی هستند که از نسل اینان باشند.^۲

اسلام و نماز علی (ع)

وکیع بن جراح و یزید بن هارون و عفان بن مسلم همگی از شعبه، از عمرو بن مُرّة، از ابو حمزه که از موالی انصار بوده است، از زید بن ارقم نقل می کنند که می گفته است: «نخستین شخص که همراه رسول خدا ایمان آورد و مسلمان شد علی (ع) بود، عفان بن مسلم می گوید: و همو نخستین کس بود که نماز گزارد.

واقدی از ابراهیم بن نافع و اسحاق بن حازم، از ابونجیح، از مجاهد نقل می کنند که می گفته است: «نخستین کس که نماز گزارد علی (ع) بود و در آن هنگام ده سال داشت.

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عتبّه، از عمارة بن غزیه، از محمد بن عبدالرحمن بن زرارة نقل می کند: علی (ع) در حالی که نه سال داشت مسلمان شد.

۱. عین التمر، شهری نزدیک انبار در غرب کوفه است، رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۵۳. - م.

۲. مقصود نوادگان پسری امیرالمؤمنین علی (ع) است نه نوادگان دختری. - م.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب نقل می‌کند * علی (ع) را رسول خدا هنگامی که به اسلام فرا خواند نه سال داشت، حسن بن زید می‌گفته است کمتر از نه سال هم گفته‌اند و علی (ع) هیچ‌گاه در کودکی خود هم بت پرستی نکرده است.

یزید بن هارون و ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سلمة بن کهیل، از حَبَّه عُرَنی نقل می‌کند که می‌گفته است * از علی (ع) شنیدم می‌گفت: من نخستین کس هستم که اسلام آوردم و نماز گزاردم.

یحیی بن حماد بصری از ابو عوانة، از ابوبُلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که پس از خدیجه مسلمان شده علی (ع) است. واقدی می‌گوید: از لحاظ اصحاب ما این مسأله مورد اتفاق است که نخستین کس از اهل قبله که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت خدیجه دختر خُوَیلد بود و پس از او درباره سه شخص اختلاف است که کدام یک نخست مسلمان شده‌اند و ایشان ابوبکر و علی (ع) و زید بن حارثه‌اند و صحیح‌تر روایت در مورد عمر علی (ع) به هنگام اسلام یازده سال است. واقدی از عبدالله بن محمد، از پدرش، از عبیدالله بن ابی رافع، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه بیرون رفت دستور فرمود من پس از ایشان در مکه باقی بمانم و وداعی را که از مردم پیش ایشان بود پس بدهم و به همین جهت به امین موسوم بود. علی (ع) می‌گوید: سه روز در مکه ماندم و فقط یک روز پنهان بودم و سپس آشکار شدم و از مکه بیرون آمدم و راهی را که پیامبر (ص) رفته بود پیش گرفتم و به قبیله بنی عمرو بن عوف رسیدم و پیامبر آن جا متوقف بود و به خانه کلثوم بن هدم که پیامبر (ص) هم همان جا بود وارد شدم.

واقدی از عاصم بن سُوید که از قبیله بنی عمرو بن عوف است، از قول محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند * علی (ع) روز پانزدهم ربیع الاول به قباء رسید و پیامبر (ص) هم همان جا بود و هنوز نرفته بود.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد پیش از جنگ بدر میان مهاجران و انصار عقد برادری بست و این برادری بر مبنای حق و برابری بود و پیامبر (ص) میان خود و علی (ع) عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، دست بر دوش علی (ع) نهاد و فرمود: تو برادر منی من از تو و تو از من ارث می‌بریم و چون احکام میراث نازل شد، این احکام قطع شد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابی عون و سعد بن ابراهیم، همچنین از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن ابی قتاده نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) میان علی (ع) و سهل بن حنیف عقد برادری بست. واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * روز جنگ بدر علی (ع) با مثنی پر سفید بر خود نشان زده بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * علی بن ابی طالب (ع) در جنگ بدر و در هر جنگ که شرکت داشت پرچمدار رسول خدا (ص) بود.

گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که آیا خشنود نیستی منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود^۱

واقدی می‌گوید * علی (ع) از آنان بود که در جنگ احد هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد و همراه پیامبر (ص) باقی ماند و تا پای جان و مرگ با پیامبر (ص) بیعت کرد و رسول خدا (ص) او را به فرماندهی صد پیاده به سریه‌ای به ناحیه فدک و بنی سعد گسیل فرمود. روز فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه گانه مهاجران به دست علی (ع) بود. همچنین پیامبر او را به سریه‌ای به فلس و قبیله طی و هم به یمن فرستاد و در هیچ یک از جنگهای رسول خدا از شرکت در آن خودداری نکرد مگر در جنگ تبوک که پیامبر (ص) او را در مدینه برای مواظبت از خانواده‌اش گماشت.

۱. برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که این گفتار حضرت ختمی مرتب در آنها آمده است مراجعه کنید به استاد دانشمند سید مرتضی حسینی فیروزآبادی. فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۱، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳ میلادی، صفحات ۳۱۸-۲۹۹-م.

فضل بن دُکین از فضل بن مرزوق، از عطیه، از ابوسعید نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در جنگ تبوک علی (ع) را برای مواظبت از خانواده‌اش در مدینه گماشت، برخی از مردم گفتند علت اصلی آن است که پیامبر (ص) از همراهی علی با او خوشحال نیست و چون این موضوع به اطلاع علی (ع) رسید برای پیامبر نقل کرد و رسول خدا فرمود: ای پسر ابوطالب آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی باشد.

فضل بن دُکین از فطربن خلیفه، از عبدالله بن شریک نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن رُقیم کنانی شنیدم که می‌گفت * به مدینه آمدم و سعد بن مالک را دیدیم. سعد می‌گفت: چون پیامبر (ص) به جنگ تبوک رفت علی (ع) را در مدینه گماشت، علی (ع) به پیامبر گفت: خود بیرون می‌روید و مرا در مدینه می‌گمارید؟ فرمود: آیا خوشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نیست.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعد بن مالک گفتم: می‌خواهم درباره حدیثی از تو سؤال کنم ولی حرمت تو را نگه می‌دارم و بیم دارم، گفت: ای برادرزاده چون دانستی که من چیزی را می‌دانم از من پرس و خشمت فروگذار، گفتم: گفتار رسول خدا (ص) به علی (ع) هنگامی که او را در مدینه باقی گذارد و خود به جنگ تبوک رفت چیست؟ گفت: علی (ع) به پیامبر گفت: آیا مرا در مدینه میان از کارافتادگان و زنان و کودکان می‌گذاری، و پیامبر فرمود: آیا خوشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی باشد، و علی (ع) شتابان به مدینه برگشت و گویی هم‌اکنون غباری را که در اثر حرکت او ساطع می‌شد می‌بینم. حماد بن سلمه در حدیث خود فقط گفته است که علی (ع) شتابان بازگشت.

رُوح بن عباد از عَوْن، از میمون، از براء بن عازب و زید بن ارقم نقل می‌کند * هر دو می‌گفته‌اند که چون جنگ تبوک پیش آمد. پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب فرمود: چاره‌ای نیست از آنکه تو یا من در مدینه باقی بمانیم و پیامبر (ص) علی (ع) را در مدینه باقی گذاشت و چون پیامبر (ص) برای جنگ حرکت کرد گروهی از مردم گفتند پیامبر (ص) علی را برای اینکه از او ناخوشایندی دیده بود در مدینه باقی گذاشت و چون این موضوع به اطلاع علی (ع) رسید از پی پیامبر روان شد تا به حضور ایشان رسید. پیامبر فرمود: چه چیزی موجب شد که بیایی؟ گفت: مطلبی نیست جز اینکه شنیده‌ام برخی از مردم گفته‌اند که شما

چون کار ناخوشایندی از من دیده‌ای مرا در مدینه گذاشته‌ای، پیامبر (ص) خندید و فرمود: ای علی آیا خشنود نیستی که نسبت به من چون هارون به موسی باشی جز اینکه تو پیامبر نیستی، گفت: چرا و پیامبر فرمود: این چنین است.

رُوح بن عبادة^۱ از بسطام بن مُسلم، از مالک بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعید بن جبیر گفتم: چه کسی پرچمدار رسول خدا بود؟ گفت: حواست کجا است، معبد جهانی به من گفت: برایت می‌گویم معمولاً در طول راه پرچم پیامبر را ابن مَیسرة عَبَّسی می‌برد و چون جنگ شروع می‌شد علی بن ابی طالب آن را می‌گرفت.

صفات ظاهری علی بن ابی طالب علیه السلام

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که دارای ریش پهنی بود آن چنان که میان شانه‌هایش را گرفته بود و سرش کم‌مو بود و فقط چند تار موی داشت.

فضل بن دکین از یونس بن ابی اسحاق، از قول پدرش ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم و پدرم گفت: برخیز و امیرالمؤمنین را بنگر. برخاستم و او را دیدم، ریش او پهن بود و هرگز ندیدم خضاب کند.

مؤمل بن اسماعیل و قبیصة بن عقبه از قول سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کردند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که موهای ریش و سرش سپید بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم مرا بلند کرد تا علی (ع) را ببینم، او را دیدم که موی ریش او سپید و سرش کم‌مو بود.

فضل بن دُکین از شریک، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * کودک بودیم و علی (ع) ما را از میدان دور می‌کرد، درحالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

فضل بن دُکین از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه‌ای هنگام نیمروز با علی (ع) نماز جمعه گزاردم. موهای ریش او سپید و موهای سرش از

۱. رُوح بن عبادة، از محدثان بزرگ قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری و بصری و در گذشته ۲۰۵ هجری است. گروه زیادی از بزرگان چون احمد بن حنبل از او مکرر حدیث نقل کرده‌اند. رک: ذهبی، میزان الاعتدال چاپ علی محمد بجاوی مصر، چاپ اول، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شماره ۲۸۰۲ - م.

دو طرف آویخته بود.

واقدی از ثوری، و اسرائیل و شیبانی و قیس از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم در حالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

شهاب بن عبّاد عبدی از ابراهیم بن حمید، از اسماعیل بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز مردی را ندیدم که ریش او چون علی (ع) پهن باشد. میان دوشانه‌اش را انباشته و سپید بود.

فضل بن دُکین و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب، از قول ابو هلال، از سواده بن حنظله قشیری نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که ریش او زرد بود.

عبدالله بن نمیر و اسباط بن محمد از اسماعیل بن سلمان ازرق، از ابو عمر بزاز، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) یک بار با حنا خضاب بست و دیگر آن کار را رها فرمود.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم در عین حال که جلو سرش موی نداشت سر و چهره‌اش چنان پرموی بود که گویی پوست گوسپند بر سر خود پیچیده است.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از قدامة بن عتاب نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) دارای شکم ستبر و شانه‌های فراخ و عضلات بازوی ورزیده و در عین حال ساعد کشیده و ظریف بود و همچنین در عضلات و ساق پایش همان حال مشاهده می‌شد. یک روز زمستانی او را دیدم خطبه می‌خواند پیراهنی پشمینه برتن داشت و دو ازار قطری و عمامه‌ای کتانی از همین نوع که در شهر شما بافته می‌شود.

فضل بن دکین از رزام بن سعد ضَبّی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که علی (ع) را چنین توصیف می‌کرد که مردی میانه‌بالا و شانه‌ستبر و دارای ریش بلند بود. رنگ چهره‌اش چنان بود که از دور می‌گفتی سیه‌چرده است و چون از نزدیک او را می‌دیدید به گندم‌گونی از سیه‌چردگی نزدیکتر بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة نقل می‌کند که * از ابو جعفر محمد بن علی [حضرت باقر (ع)] پرسیدم: صفات ظاهری علی (ع) چگونه بود؟ گفت: سیه‌چرده بود و چشمهایش درشت و مشکی و شکم آن حضرت ستبر و جلو سرش بدون مو و در عین حال به کوتاه قامتی نزدیکتر بود.

عمر بن عاصم از همام بن یحیی، از محمد بن جحادة، از قول ابوسعید کرباس فروش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) روزها به بازار می‌آمد و به مردم سلام می‌داد و چون او را می‌دیدند می‌گفتند (بوذ اشکب آمد^۱) و به علی (ع) گفتند ایشان می‌گویند شکمت بزرگ و ستبر است با محبت می‌فرمود: بالای آن علم و پایین آن طعام است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم و سر و ریش او چندان سپید بود که گویی پنبه است.

فضل بن دکین از سلمة بن رجاء تمیمی، از ابوالحجاج مدرک نقل می‌کند که می‌گفته است * در دو چشم علی (ع) اثر سر مه دیدم.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از ابورضی قبسی نقل می‌کند که می‌گفته است * چه بسا علی (ع) را می‌دیدم که برای ما خطبه می‌خواند ازار داشت و ردایش را بر خود نمی‌پیچید و عمامه هم بر سر داشت و موهای سینه و شکمش دیده می‌شد.

لباس علی علیه السلام

وکیع از ابو مکین، از ابوامیه خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم در حالی که ازارش تا زانوانش بود.^۲

یعلی بن عبید و عبدالله بن نمیر از أجَلَح، از عبدالله بن ابی هذیل نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را در حالی دیدم که پیراهنی بافت ری بر تن داشت و چنان ژنده بود که اگر آستین آن را می‌کشید تا سر ناخن می‌رسید و چون رها می‌کرد به نیمه ساعدش می‌رسید، عبدالله بن نمیر می‌گوید: به نیمه بازویش می‌رسید.

وکیع بن جراح از علی بن صالح، از ابو محمد عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن علی (ع) پیراهنی از این کرباسهای ناشسته دیدم.

ابوضمرة انس بن عیاض لیثی از محمد بن ابی یحیی، از ابوالعلاء آزاد کرده اسلمی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که ازار خودش را بالاتر از ناف می‌بست.

وکیع بن جراح از سفیان، از عمرو بن قیس نقل می‌کند: * بر تن علی (ع) ازاری وصله‌دار

۱. در متن همچنین است. - م.

۲. این گونه جامه پوشیدن نشانه فروتنی بوده است، برخلاف آنکه دامن به زمین کشانده شود. - م.

دیده شد و چون از او پرسیدند، فرمود: این جامه قلب را فروتن می‌کند و مؤمن هم از آن پیروی می‌کند.

فضل بن دکین از حرّ بن جرموز، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم که از دارالخلافة بیرون آمد، درحالی که دو جامه قطری برتن داشت. ازاری که تا نیمه ساق پایش بود و ردایی که کمرش را بسته و نزدیک ازارش بود و همراه او تازیانه‌اش بود که در بازارها حرکت می‌کرد و کسبه را دستور می‌داد از خدا پرهیزند و نیکو معامله کنند و می‌فرمود: «تمام کنید پیمانه و ترازو را» و می‌گفت بر گوشت ندمید (باد مکنید).

فضل بن دُکین از سعید بن عُبَید، از علی بن ربیعہ نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را درحالی دیدم که دو برد قطری برتن داشت.

فضل بن دکین از حمید بن عبدالله بن اصمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * از فرّوخ آزادکردهٔ خاندان اشتر شنیدم که می‌گفت: درحالی که کودک بودم علی (ع) را در محلهٔ بنی دیوار دیدم فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری تو امیرالمؤمنینی. فروشنده دیگری آمد به او گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. پیراهنی کهنه و ارزان از او خرید و آن را پوشید. آستین پیراهن را کشید و تا سر انگشتانش رسید به فروشنده فرمود: کمی آن را کوتاه کن و چنان کرد و فرمود: سپاس خداوندی را که بر علی بن ابی طالب جامه پوشاند.

فضل بن دُکین از ابوسلیمان ایوب بن دینار مُکْتَب، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را در حالی که در بازار راه می‌رفت دیدم که ازاری برتن داشت که تا نیمه ساقهای پایش می‌رسید و بُردی هم بر دوش خود افکنده بود. گوید: گاهی هم برتن او دو برد نجرانی می‌دیدم.

فضل بن دُکین از عبدالجبار بن مغیره ازدی، از قول ام‌کثیرة نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم درحالی که چوبدستی در دست داشت و ردایی از کنف و پیراهن و ازاری کرباسی برتن داشت که ازار و پیراهنش تا نیمه ساقهای پایش بود.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * علی (ع) درحالی که تازیانه به دست داشت در بازار می‌گشت. پیراهنی کتفی برای او آوردند که چون آن را پوشید آستین آن بلند بود. دستور فرمود کوتاه کردند آن چنان که

اندازه شد، و دوباره تازیانه را به دست گرفت و در بازار شروع به گشت کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیَس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند * علی (ع) پیراهنی کنفی به چهاردرم خرید و خیاطی آمد و آستین پیراهن را که بلند بود تا پشت دست کوتاه کرد.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از جابر، از هرمز نقل می کند که می گفته است * علی (ع) را دیدم در حالی که عمامه ای سیاه بر سر بسته بود و من نفهمیدم کدام سوی آن طولانی تر است آیا سمت جلو یا پشت عمامه.

همچنین فضل بن دکین از شریک، از جابر، از آزاد کرده جعفر (ع) که نامش هرمز بود نقل می کند که گفته است * علی (ع) را دیدم که عمامه ای سیاه بر سر داشت و آن را از جلو و از پشت سرش آویخته بود.

وکیع بن جراح از ابوالعبس عمرو بن مروان، از پدرش نقل می کند که می گفته است * بر سر علی (ع) عمامه سیاهی دیدم که آن را از پشت سر آویخته بود.

همین راوی از اعمش، از ثابت بن عبید، از ابو جعفر انصاری نقل می کند که می گفته است * روزی که عثمان کشته شد علی (ع) را دیدم که عمامه ای سیاه بر سر داشت و در محل سایبانی که برای زنان بود نشسته بود و می گفت: از این پس وای و بدبختی برای شما خواهد بود.

عبیدالله بن موسی از علی بن صالح، از ابو محمد عطاء نقل می کند که می گفته است * علی (ع) را دیدم از درِ کوچک بیرون آمد و در آغاز روز که آفتاب بلند برآمده بود، دو رکعت نماز گزارد. پیراهنی کرباسی کسکری^۱ برتن داشت که بلندی آن تا بالاتر از قوزک پایش بود و آستینهایش تا حدود انگشتان دستش بود و کرباس پیراهنش نشسته بود.

شب کلاه و خاتم و انگشتری و نقش خاتم علی علیه السلام

عبدالله بن محمد بن ابی شیبه از عبدالسلام بن حرب، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از ابراهیم بن عبدالله بن حنین، از ابن عباس از علی (ع) نقل می کند که می گفته است

۱. کنگز، نام دیگر دولا ب و از دهکده های ری است، رک: ترجمه تقویم البلدان، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی، ص ۴۹۵-م.

* پیامبر (ص) به من فرمود: هنگامی که پارچه و برد گشاد داشتی آن را بر شانه و تمام بدنت پیچ و هرگاه کم و تنگ بود آن را به کمرت استوار کن (به صورت لنگ از آن استفاده کن). فضل بن دکین از حسن بن صالح، از ابو حیان نقل می کند که می گفته است * شب کلاه علی (ع) از پارچه لطیفی بود.

محمد بن ربیعہ کلابی از کیسان بن ابی عمر، از یزید بن حارث بن بلال فزاری نقل می کند که می گفته است * بر سر علی (ع) شب کلاه سپید مصری دیدم.

معن بن عیسی از ابان بن قطن، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می کند * علی (ع) انگشترش را در دست چپش می کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد بن علی (ع)، از پدرش نقل می کند * علی (ع) در دست چپ خود انگشتر می کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از معتمر، از پدرش، از ابواسحاق شیبانی نقل می کند که می گفته است * نقش انگشتری علی بن ابی طالب (ع) را در صلح با اهل شام دیدم که «محمد رسول الله» بود.

حسن بن موسی آشیب و عمرو بن خالد مصری از زهیر، از جابر جعفی، از محمد بن علی (ع) نقل می کند * نقش انگشتری علی (ع) «الله الملك» بوده است.

عبیدالله بن موسی از اسرئیل، از جابر، از محمد بن علی (ع) هم همین گونه روایت کرده است.

مالک بن اسماعیل نهدی از جعفر بن زیاد، از اعمش، از ابوظبیان نقل می کند * علی (ع) نزد ما آمد در حالی که ازاری زرد و ردایی سیاه پوشیده بود که شبیه بزَنکان است.^۱

کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت با علی بن ابی طالب (ع)

گفته اند، چون عثمان روز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی و پنج کشته شد، فردای آن روز با علی (ع) به خلافت بیعت کردند، طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن

۱. بزَنکان، که به صورتهای مختلف ضبط شده است نوعی پارچه خشن مخلوط از پشم و موی بز است، برای اطلاع بیشتر، رک: دزی، فرهنگ البه مسلمانان، ترجمه آقای حسینی هروی، تهران، ۱۳۵۹. م.

نفیل و عمار یاسر و أسامة بن زید و سهل بن حنیف و ابویوب انصاری و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و تمام اصحاب پیامبر (ص) و دیگر کسانی که در مدینه بودند با او بیعت کردند.

بعدها طلحه و زبیر مدعی شدند که به زور و اجبار بیعت کرده‌اند و به مکه رفتند که عایشه هم آن جا بود، و سپس همراه عایشه به بصره رفتند و شروع به خون‌خواهی عثمان کردند، و این خبر به اطلاع علی (ع) رسید و از مدینه به سوی عراق حرکت کرد و سهل بن حنیف را به جانشینی خود در مدینه گماشت و سپس برای او نوشت که ابو حسن مازنی را به مدینه بگمارد و خود به علی (ع) ملحق شود.

علی (ع) در ذوقار^۱ فرود آمد و عمار بن یاسر و حسن بن علی (ع) را به کوفه فرستاد و درخواست فرمود که به یاری او بشتابند و آنان آمدند و علی (ع) همراه ایشان به بصره رفت و با طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان برخورد که از اهل بصره و دیگر قبایل بودند، و این برخورد که همان جنگ جمل است در جمادی الآخرة سال سی و ششم هجری بود. علی (ع) بر آنان پیروز شد و طلحه و زبیر کشته شدند و شمار کشته‌شدگان به سیزده هزار تن رسید و علی (ع) پانزده شب در بصره توقف کرد و آن‌گاه به کوفه مراجعت فرمود.

علی (ع) و معاویه و جنگ میان آن دو و موضوع حکمیت

علی (ع) به قصد جنگ با معاویه بن ابی سفیان و همراهان او به سوی شام حرکت کرد و چون این خبر به معاویه رسید همراه مردم شام بیرون آمد و در صفر سال سی و هفتم در صفین رویارو شدند و مدتی جنگ کردند و از همراهان علی (ع) عمار یاسر و خزیمه بن ثابت و ابو عمره مازنی کشته شدند. و مردم شام از روی مکر و فریب قرآنها را برافراشتند و این به اشاره و راهنمایی عمرو بن عاص بود که از همراهان معاویه بود. در نتیجه مردم ادامه جنگ را خوش نداشتند و به صلح دعوت کردند و دو حکم برگزیدند. علی (ع) به حکمیت ابو موسی تن درداد و معاویه، عمرو بن عاص را حکم ساخت و نامه‌ای میان خود نوشتند که پس از یک سال در اذرح^۲ جمع شوند و در کار امت تصمیم بگیرند، مردم پراکنده شدند.

۱. نام جایی میان کوفه و واسط و به واسط نزدیکتر است، رک: ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۲۹. م.

۲. اذرح، نام شهرکی از توابع سراه در شام است، رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ص ۱۶۰. م.

معاویه در حالی به شام برگشت که مردم نسبت به او الفت و حالت تسلیم و انقیاد داشتند و علی (ع) در حالی به کوفه برگشت که مردم اختلاف و دغل کاری داشتند و خوارج که برخی از اصحاب او بودند بر آن حضرت خروج کردند و می گفتند: حکمی جز خدا نیست.^۱ و در منطقه حَرَّوراء^۲ اردو زدند و به همین مناسبت هم به حروریه معروف شده اند. علی (ع) عبدالله بن عباس و کسان دیگری را پیش آنان فرستاد که با آنها مباحثه و گفتگو کردند و گروه زیادی از آنان از عقیده خود برگشتند جمعی هم در رای خود پایدار ماندند و به نهر وان رفتند و راه را بستند و متعرض مسافران شدند و عبدالله بن خَبَّاب بن اَرت را کشتند و ناچار علی (ع) به سوی ایشان رفت و جنگ کرد و گروهی از ایشان از جمله ذوالثدیه^۳ را کشت، و این در سال سی و هشتم بود. سپس علی (ع) به کوفه برگشت و همواره تا روزی که شهید شد از خوارج بر آن حضرت بیمناک بودند.

مردم در شعبان سی و هشت در اذرح جمع شدند و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و برخی دیگر از اصحاب رسول خدا هم جمع شدند، عمرو بن عاص ابو موسی را وادار به سخن کرد و او نخست علی (ع) را از خلافت خلع کرد آن گاه عمرو عاص سخن گفت و معاویه را به حکومت تثبیت کرد و با او بیعت کرد و مردم متفرق شدند.^۴

عبدالرحمن بن مُلْجَم مرادی و بیعت علی و رد کردن آن حضرت بیعت او را و گفتار علی (ع) که همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و تمثیل جستن علی (ع) به شعر و کشتن عبدالرحمن علی علیه السلام را و چگونگی کشته شدن عبدالرحمن به دست حسین بن علی (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه

ابونعیم فضل بن دکین از فطربن خلیفه، از ابوالطفیل نقل می کند: * علی علیه السلام مردم را به

۱. با آنکه مشهور آن است که لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ شعار خوارج بوده است این ضبط محمد بن سعید قابل دقت است و شاید صحیح تر باشد.

۲. حَرَّوراء، دهکده ای نزدیک کوفه است، یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۵۶-م.

۳. لقب مردی است که دارای پستان بسیار بزرگ بوده است.

۴. برای اطلاع بیشتر از جنگهای جمل و صفین و خوارج باید به کتابهای دیگر چون الجمل مفید و وقعة صفین نصرین مزاحم و مروج الذهب مسعودی و تاریخ طبری و نهایتاً الارب نویری مراجعه کرد. -م.

بیعت کردن با خود فراخواند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی هم برای بیعت آمد و علی (ع) دو مرتبه او را رد کرد و سپس فرمود: چه چیزی شقی ترین این امت را از اینکه ریش مرا با خون سرم رنگ و خضاب کند باز می دارد، [چه چیزی شقی ترین این امت را باز می دارد]. همانا ریش من از خون سرم خضاب می شود. و سپس این دو بیت را به عنوان مثل خواند:

کمربندهای خود را برای مرگ استوار ببند که همانا مرگ به دیدار تو خواهد آمد و چون کشته شدن بر تو فرود آمد بی تابی مکن.^۱

محمد بن سعد گوید: راوی دیگری هم غیر از ابونعیم با همین اسناد از علی (ع) نقل می کند که در دنباله این مطلب فرمود: به خدا سوگند این عهدی است که پیامبر امی صلی الله علیه با من فرموده است.

ابوأسامة حماد بن أسامة از یزید بن ابراهیم، از محمد بن سیرین نقل می کند * علی (ع) این بیت را برای ابن ملجم مرادی خوانده است:

من برای او عطا و بخشش می خواهم و او کشتن مرا اراده می کند پوزش خواهی دوست مرادی تو چگونه است.^۲

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیَّة از عمارة بن ابی حفصة، از ابومجَلَز نقل می کند * علی (ع) در مسجد نماز می گزارد. مردی از قبیله مراد پیش ایشان آمد و گفت: مواظب خود باش که گروهی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند، فرمود: همراه هر کس دو فرشته است که او را از مرگی که مقدر نشده باشد، حفظ می کنند و چون اجل مقدر فرا رسد او را رها می کنند و همانا که اجل خود دژی استوار است.^۳

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، از عبیده نقل می کند * علی (ع) فرمود: چه چیزی شقی ترین شما را از این که بیاید و مرا بکشد باز داشته است خدایا من از ایشان

۱. أَتَدُّ حِیَارَ بَمَكٍ لِّلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِیَکَ

وَلَا تَجْرَعُ مِنَ الْفَتْلِ إِذَا حَلَّ بِوَادِیْکَ

۲. أُرِیدُ حِبَاءَهُ وَ یُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیْلِکَ مِنْ مَرَادِ

و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ مفید، ارشاد، تهران، چاپ ۱۳۷۷ قمری، ص ۶.

۳. ظاهراً منظور این است که اجل محتوم چون دژ استواری است که تا فرا نرسیده آدمی را از پشامدهای دیگر مصون می دارد، به حکمت شماره ۱۹۷ نهج البلاغه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۲۱ مراجعه فرمایید. - م.

خسته و دلگیر شده‌ام و ایشان از من، پروردگارا مرا از آنان و آنان را از من راحت کن. و کعب بن جراح از اعمش، از سالم بن ابی جعد، از عبدالله بن سبع نقل می‌کند * شنیدم علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و شقی‌تر مردم منتظر چیست، گفتند: ای امیرالمؤمنین بگو آن کیست تا جانش را بستانیم، فرمود: در این صورت به خدا سوگند در قبال خون من کسی غیر از قاتل مرا کشته‌اید، گفتند کسی را به خلافت و جانشینی خود برای ما نصب فرمای. گفت: شما را به آنچه که رسول خدا (ص) برای شما باقی گذارده است وامی‌گذارم، گفتند: در این صورت چون به محضر پروردگارت برسی چه پاسخی می‌دهی؟ فرمود: عرضه خواهم داشت، پروردگارا تو را میان ایشان باقی گذاشتم اگر خواهی ایشان را به صلاح آور و اگر خواهی ایشان را تباه کن.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سنان بن حبیب، از نَبَل دختر بدر، از قول شوهرش نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم شنیدم علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ابوبکر بن عبیدالله بن انس یا از ایوب بن خالد یا از هردو، از قول عبیدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ای علی شقی‌ترین پیشینیان و شقی‌ترین آخرین امت کیست؟ گفت: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: شقی‌ترین پیشینیان آن کسی است که ناقه صالح را پی کرد و کشت و شقی‌ترین آخرین امت آن کسی است که به تو ضربت خواهد زد و اشاره به فرق سر علی (ع) که محل ضربت خوردن بود فرمود.

فضل بن دُکَین از سلیمان بن قاسم ثقفی، از قول مادرش، از قول ام‌جعفر کنیز علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * وقتی بر دستهای علی (ع) آب می‌ریختم، سر برداشت و ریش خود را با دست گرفت و به سوی بینی خویش بلند کرد و خطاب به ریش خود فرمود: وای بر تو که از خون خضاب خواهی شد، گوید: جمعه همان هفته مضروب شد.

خالد بن مَخْلَد و محمد بن صلت از ربیع بن مندر، از پدرش، از محمد بن حنفیه نقل می‌کنند که می‌گفته است * من و حسن و حسین در حمام نشسته بودیم که ابن ملجم هم به حمام آمد و چون حسن و حسین او را دیدند گویی از او ناراحت شدند و گفتند: چگونه جرأت و جسارت کردی که پیش ما بیایی، من گفتم: به او اعتنایی مکنید به جان خودم که مهمتر از این هم نمی‌تواند به شما سوءقصدی بکند، و چون او را اسیر کردند و آوردند،

(صبح روز نوزدهم رمضان)، گفتم: من امروز هم او را بهتر از روزی که در حمام پیش ما آمد نمی‌شناسم. علی (ع) فرمود: او اسیر شماست او را جای خوبی قرار دهید و نسبت به او خوش رفتار باشید. اگر زنده ماندم خود می‌دانم که عفو یا قصاص کنم، و اگر مردم فقط او را در قبال خون من بکشید و از حد تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکنندگان را دوست نمی‌دارد.^۱

جریر از مغیره، از قُثم، از قول یکی از غلامان ابن عباس برای ما نقل کرد: * علی (ع) در وصیت خود نوشت به پسر بزرگم سفارش می‌کنم که بر شکم و اندام تناسلی ابن ملجم ضربه نزنند [ظاهراً منظور این است که او را مثله نکنند].

گویند: سه نفر از خوارج که عبارت‌اند از عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از قبیلهٔ جُمَیْر و خاندان مراد و همپیمان بنی جبلة از کِنْدَة است و بُرک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بُکَیْر تمیمی در مکه جمع شدند و عهد و پیمان بستند که سه شخص را بکشند و آن سه شخص علی بن ابی طالب (ع) و معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص بودند و گفتند: مردم را باید از آنان راحت کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت: من علی بن ابی طالب (ع) را می‌کشم، بُرک هم عهده‌دار کشتن معاویه شد و عمرو بن بُکَیْر هم گفت: من عمرو بن عاص را می‌کشم، آنان دوباره هم تجدید عهد و پیمان کردند و سوگند خوردند که هیچ‌کدام از تصمیم خود منصرف نشوند و برای منظور خود حرکت و اقدام کنند تا آنکه شخص مورد نظر خود را بکشند حتی اگر در آن راه کشته شوند. آنان شب هفدهم رمضان را برای اجرای نیت خود تعیین کردند و هریک از ایشان به شهری که مورد نظر بود رفتند، عبدالرحمن بن ملجم به کوفه آمد و دوستان خود را که از خوارج بودند دیدار کرد، ولی نیت خود را از آنان پوشیده می‌داشت و همچنان به دیدار یکدیگر می‌رفتند، روزی عبدالرحمن بن ملجم با گروهی از قبیلهٔ تیم‌الرباب ملاقات کرد و با زنی به نام قطام دختر شجنه بن عدی بن عامر بن عَوْف بن ثعلبة بن سعد بن ذهل بن تیم‌الرباب آشنا شد که علی (ع) روز جنگ نهر وان پدر و برادرش را کشته بود، ابن ملجم شیفتهٔ او شد و از او خواستگاری کرد. او گفت: همسرت نخواهم شد مگر آنچه می‌خواهم بر آوری، عبدالرحمن بن ملجم گفت: هر چه بخواهی انجام می‌دهم. او گفت: سه هزار درم و کشتن علی بن ابی طالب (ع). ابن ملجم گفت:

۱. قسمت آخر گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بخشی از آیهٔ ۱۹۰ سورهٔ دوم - بقره - است. - م.

به خدا سوگند هدف اصلی که مرا به این شهر کشانده کشتن علی (ع) است و حتماً آنچه را می خواهی انجام می دهم. ابن ملجم شیب بن بَجْرَة اشجعی را دید و قصد خود را به او اطلاع داد و از او خواست در این کار با او همراهی کند و او هم پذیرفت، در شبی که سحرگاه آن قصد اجرای تصمیم خود را داشتند ابن ملجم در مسجد کوفه بود و با اشعث بن قیس کندی آهسته گفتگو می کرد، همین که طلوع سپیده دم نزدیک شد اشعث بن قیس به ابن ملجم گفت: بپا خیز که صبح رسوایت می کند [هوا روشن می شود]. ابن ملجم و شیب بن بَجْرَة برخاستند و شمشیرهای خود را به دست گرفتند و آمدند و مقابل دری که علی (ع) می آمد به کمین نشستند.

حسن بن علی (ع) می گوید: آن شب نزدیک سحر به حضور پدرم رسیدم و کنارش نشستم. فرمود: امشب را بیدار بودم و اهل خانه را بیدار نگه داشته بودم. لحظه ای همچنان که نشسته بودم خواب دربربوم و رسول خدا (ص) در نظرم آمد، گفتم: ای رسول خدا چه ناراحتیها و گرفتاریها که از دست امت تو کشیدم. فرمود: خدای را بر ایشان بخوان [آنان را نفرین کن]، من گفتم: خدایا در عوض این گروه گروهی بهتر را به من عنایت فرمای و به جای من کسی را که از من بدتر باشد بر ایشان بگمار. در همین هنگام ابن نباح که موذن بود آمد و رسیدن وقت نماز را اعلام کرد، من دست پدرم را گرفتم که برخاست و به راه افتاد، ابن نباح پیشاپیش پدرم و من از پشت سرش حرکت می کردیم و علی (ع) همینکه از در بیرون آمد بانگ برداشت که ای مردم نماز نماز و همه روز چنین می کرد و با تازیانه ای که در دست داشت مردم را بیدار می کرد، در همین هنگام آن دو مرد جلو می آیند، کسی که خود حاضر بوده است می گفته است ناگاه برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی می گوید: حکم فقط برای خداست نه برای تو ای علی. و هر دو شمشیر با هم فرود آمد شمشیر ابن ملجم بر فرق سر علی (ع) برخورد کرد و آن را چنان شکافت که تا مغز و بالای پیشانی نفوذ کرد، ولی شمشیر شیب به طاق نشست و شنیدم علی (ع) می گوید این مرد نگریزد و مردم از هرسو به آن دو نفر حمله بردند، شیب گریخت و عبدالرحمن بن ملجم را گرفتند و او را به حضور علی (ع) آوردند که فرمود: به او خوراک خوب بدهید و بر بستر ملایم باشد، اگر زنده ماندم، خود سزاوارترم که برای عفو یا قصاص تصمیم بگیرم و اگر مردم او را هم از پی من بفرستید تا در پیشگاه خداوند با او مخاصمه کنم. در این هنگام ام کلثوم دختر علی علیه السلام به ابن ملجم گفت: ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی. گفت: من پدر تو را کشته ام. ام کلثوم گفت: به

خدا سوگند امیدوارم که بر امیر مؤمنان از این زخم خطری متوجه نباشد، ابن ملجم گفت: پس در این صورت برای چه کسی گریه می‌کنی؟ و اضافه کرد که مدت یک ماه همواره شمشیرم را مسموم و زهر آگین می‌ساختم و اگر این ضربه کاری نباشد خدا آن شمشیر را نیست و نابود کند. گوید: اشعث بن قیس صبح روزی که امیرالمؤمنین ضربت خورده بود پسر خود قیس بن اشعث را فرستاد و گفت: بنگر که امیرالمؤمنین در چه حال است، او رفت و باز آمد و گفت: دو چشم آن حضرت در کاسه سرش فرو رفته است، اشعث گفت: سوگند به خدای کعبه چشمانی است که مغز آن صدمه دیده است. گوید: علی (ع) روز جمعه و شب و روز شنبه زنده بود و شب یکشنبه^۱ یازده شب باقی مانده از رمضان سال چهارم هجرت رحلت کرد و رحمت و برکات خدا بر او باد، حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و در سه پارچه که پیراهن نبود آن حضرت را کفن کردند.

وکیع بن جراح از ابوالضحاک یحیی بن مسلم، از عاصم بن کلب، از پدرش، و عبدالله بن نمیر از عبدالسلام که مردی از خاندان بنی مسیلمه است، از بیان، از عامر شعبی، همچنین عبدالله بن نمیر از سفیان، از ابوزوق، از قول مردی و فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، همچنین شبابه بن سوار فزاری از قیس بن ربیع، از بیان، از شعبی نقل می‌کنند * حسن بن علی (ع) بر پیکر علی (ع) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و علی (ع) در محله رحبه کوفه کنار مسجد جمعه در جانب خانه‌های کینده پیش از آنکه نماز صبح مردم تمام شود دفن شد و پس از دفن آن حضرت حسن بن علی (ع) آمد و مردم را به بیعت با خود دعوت فرمود و مردم با او بیعت کردند، مدت خلافت علی (ع) چهار سال و نه ماه بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * علی (ع) به هنگام رحلت شصت و سه ساله بود.

واقفی از علی بن عمر و ابوبکر بن ابی سبرة، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند

۱. یعقوبی مورخ قرن سوم و تقریباً معاصر محمد بن سعد می‌نویسد علی (ع) پس از ضربت دو روز زنده بود و شب جمعه بیست و یکم رمضان رحلت فرمود. رک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۱۲.
 مسعودی مورخ قرن سوم و چهارم، ضربت خوردن علی (ع) را در ۱۷ رمضان و ارتحال آن حضرت را در شب بیست و یکم رمضان ثبت کرده است، رک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۲۳، کلینی و مفید هم در اصول کافی و ارشاد رحلت آن حضرت را شب بیست و یکم رمضان دانسته‌اند. — م.

که می گفته است در سال جُحاف (قحطی یا سیل) که من هشتاد و یک ساله بودم از محمد بن حنفیه شنیدم می گفت: * امسال شصت و پنجمین سال عمر من است و سن من از سن پدرم بیشتر شده است، گفتم: سن پدرت که خدایش رحمت کناد به هنگام شهادت چند سال بود؟ گفت: شصت و سه سال. واقدی می گوید: همین خبر برای ما ثابت است.

محمد بن ربیعہ کلابی از طلق اعمی، از قول مادر بزرگش نقل می کند که می گفته است: * من هم همراه ام کلثوم دختر علی (ع) برای آن حضرت نوحه سرایی می کردیم.

عبدالله بن نمیر و عبیدالله بن موسی از اسماعیل بن ابی خالد، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کنند که می گفته است: * شنیدم که حسن بن علی (ع) برای مردم چنین سخنرانی فرمود: ای مردم دیروز مردی از میان شما رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و کسانی که بعد می آیند به او نخواهند رسید. همانا رسول خدا (ص) او را به هر مأموریتی که می فرستاد و پرچم را به او می داد، بر نمی گشت تا اینکه خداوند فتح و پیروزی را بهره او فرماید و جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او حرکت می کردند و هیچ زرینه و سیمینه ای غیر از هفتصددرم از سهم او از بیت المال باقی نگذاشت و با آن مبلغ هم می خواست خادمی بخرد.

عبدالله بن نمیر از اجلح، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کند: * چون علی بن ابی طالب علیه السلام رحلت کرد، حسن بن علی (ع) برخاست و به منبر رفت و گفت: ای مردم دیشب مردی قبض روح شد که پیشینیان از او سبقت نگرفتند و دیگران به او نخواهند رسید. پیامبر (ص) او را به هر جا گسیل می فرمود جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او را حمایت می کردند و باز نمی گشت تا خداوند فتح را نصیب او می فرمود و چیزی جز هفتصددرم از خود باقی نگذاشت که می خواست با آن خادمی بخرد. او در همان شب قبض روح شد که خداوند روح عیسی (ع) را به آسمان برد و آن شب بیست و هفتم رمضان است.

ابومعاویه ضریر از حجاج، از ابواسحاق، از عمرو بن اصم نقل می کند: * به حسن بن علی (ع) گفته شد گروهی از شیعیان علی علیه السلام معتقدند که او روی زمین در حال حرکت است و پیش از روز قیامت مبعوث می شود. فرمود: آنها شیعیان علی (ع) نیستند بلکه دشمنان اویند و اگر ما این موضوع را می دانستیم (به آن عقیده داشتیم) هرگز اموالش را تقسیم و زنانش را عروس نمی کردیم.

اسباط بن محمد از مَطْرِف، از ابواسحاق، از عمرو بن أَصَمّ نقل می کند که می گفته است: * به حضور حسن بن علی (ع) که در خانه عمرو بن حُرَیث بود، رسیدم و گفتم: گروهی از مردم چنین می پندارند که علی (ع) پیش از روز قیامت به دنیا برمی گردد، خنده کرد و فرمود: سبحان الله اگر چنین اعتقادی می داشتیم هرگز همسرانش را عروس و اموالش را تقسیم نمی کردیم.

گویند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی در زندان بود و چون علی (ع) رحلت فرمود که رحمت و رضوان و برکات خداوند بر او بادا، و او را دفن کردند، حسن بن علی (ع) فرستاد او را از زندان آوردند تا او را بکشد. در این هنگام مردم جمع شدند و نفت و بوریا آوردند تا جسدش را به آتش کشند، عبدالله بن جعفر و حسین بن علی (ع) و محمد بن حنفیه گفتند رهایش کنید و بگذارید خود ما از او انتقام بگیریم، عبدالله بن جعفر هر دو دست و پای او را قطع کرد و او بیتابی نکرد و هیچ سخنی نگفت، آن گاه بر چشمان او میل گذاخته کشیدند و او گفت بر چشم عمویت^۱ میل سرخ شده در آتش می کشی و شروع به خواندن سوره اقرآء کرد و تا آخر سوره را خواند در حالی که چشمانش بیرون می ریخت، سپس دستور داده شد زبانش را ببرند، چون شروع به این کار کردند، بیتابی کرد. به او گفتند: ای دشمن خدا دست و پایت را ببریدم و بر چشمت میل کشیدیم بیتابی نکردی و چون می خواهیم زبانت را ببریم بیتابی می کنی. گفت: برای این است که نمی خواهم لحظه یی در دنیا باشم و ذکر خدا نگویم و زبانش را ببریدند. سپس او را در بوریایی نهادند و آتش زدند، عباس بن علی (ع) در آن هنگام نوجوانی بود که هنوز به بلوغ نرسیده بود، و عبدالرحمن بن ملجم مردی گندم گون و خوش چهره بود که موهای سرش تا لاله گوشش می رسید و در پیشانی او اثر سجده بود. گویند خبر کشته شدن علی (ع) را سفیان بن امیه بن ابی سفیان بن امیه بن عبدشمس به حجاز برد و چون این خبر به عایشه رسید این بیت را خواند:

۱. این داستان که محمد بن سعد بدین صورت نقل می کند در منابع کهن دیگر به گونه دیگری است که قابل ذکر است، مسعودی در مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۳۴، می گوید: چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله بن جعفر چنین گفت که بگذارید انتقام بگیرم، ملاحظه می کنید در همین عبارت طبقات هم خطاب مفرد و به عبدالله بن جعفر است، شیخ طبری در اعلام الوری، ص ۲۹۱ ترجمه آن با نام زندگانی چهارده معصوم دو روایت در مورد سوزاندن بدن ابن ملجم پس از اینکه گردش را زدند آورده است و می گوید: ام هیشم دختر اسود نخعی جسد او را سوزاند، مرحوم مجلسی در جلاء العیون، چاپ اسلامی، ۱۳۴۸، ص ۳۳۷، روایتی را که امام حسن (ع) شخصاً کردن ابن ملجم را زرد اصح روایات دانسته است. - م.

چوبدستی خود را افکند و مستقر و پایدار شد همچنان که مسافر از آمدن خود چشم‌روشن می‌شود^۱.

زید الحب (زید بن حارثة)

زید الحب پسر حارثة پسر شراحیل پسر عبدالعزّی پسر امرؤ القیس پسر عامر پسر نعمان پسر عامر پسر عبدود و این عبدود را پدرش بُضَمَدَّهم نام نهاده بود، پسر عوف پسر کنانه پسر عوف پسر عُدرة پسر زید لات پسر رُفیده پسر ثور پسر کلب پسر وَبَرَة پسر تغلب پسر حلوان، پسر عمران پسر الحاف پسر قضاة و نام اصلی قضاة عمرو است و از این جهت به قضاة موسوم شده که از قوم خود جدا شده است، پسر مالک، پسر عمرو، پسر مَرّة، پسر مالک، پسر حَمَیْر، پسر سباء، پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان و نسب تمام یمنی‌ها به قحطان می‌رسد.

مادر زید سُعدی دختر ثعلبة پسر عبدعامر پسر افلت پسر سلسله و از قبیله بنی معن از طئ است. سُعدی مادر زید همراه او به دیدار قوم خود رفت که گروهی از سواران قبیله بنی قین بن جسر در دوره جاهلی بر آنان حمله بردند و زید را که پسر بیچه چابک بود به اسیری و بردگی گرفتند و او را در بازار عکاظ به معرض فروش درآوردند و حکیم بن حزام بن خویلد او را برای عمه خود خدیجه دختر خویلد به چهارصد درم خرید و چون پیامبر (ص) با خدیجه ازدواج فرمود، خدیجه زید را به رسول خدا (ص) بخشید و رسول خدا او را پذیرفت. گویند: پدر زید، حارثه بن شراحیل پس از اینکه پسر خود را از دست داده بود این ابیات را سرود:

بر زید می‌گیرم و نمی‌دانم چه کرده است آیا زنده و به او امیدی هست یا او را مرگ فرا رسیده است، به خدا سوگند اگرچه سؤال‌کننده هم باشم نمی‌دانم آیا تو را زمین هموار یا کوه در خود فرو برده است. ای کاش می‌دانستم که آیا برای تو در روزگار بازگشتی هست و شادی من از همه دنیا فقط بازگشت توست. آری خورشید به هنگام برآمدن و نزدیک

۱. فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا التُّوَى كما قرّ عينا بالایاب المسافر

این بیت تقریباً ضرب‌المثل است، سراینده‌اش را نمی‌دانم، رک: ابن عبدربه، عقد الفرید، ج ۲، چاپ قاهره، ۱۹۶۷، ص

غروب همواره او را به یاد من می آورد، هرگاه نسیمها می وزد یاد او را تهییج می کند. ای وای بر اندوه طولانی و نگرانی من برای او، همچون شتر در همه زمین می گردم و از جستجو و گشتن ملول نخواهم شد مگر آنکه شتر خسته و درمانده شود، تا هنگامی که زنده باشم این کار را می کنم مگر آنکه مرگ من فرا رسد و همه کس فانی است هر چند آرزوها او را بفریبد به قیس و عمرو به هردو و به یزید و جبیل هم سفارش او را می کنم.^۱

منظورش از جبیل، جبلة بن حارثه برادر زید است که از او بزرگتر بوده است و یزید هم برادر مادری زید است و او پسر کعب بن شراحیل است. گوید: گروهی از مردم قبیله کلب برای انجام دادن حج به مکه آمدند که هم زید ایشان را شناخت و هم ایشان زید را شناختند، و زید به آنها گفت این ابیات را به خانواده ام ابلاغ کنید که می دانم آنان برای من بی تابی می کنند و این اشعار را گفت:

هر چند از قوم خود دورم ولی به آنان بگو که من کنار مشعر از خدمتگزاران خانه خدایم، از اندوهی که شما را اندوهگین ساخته است دست بردارید و همچون شتر در زمین مگردید که به شکر خدا من در بهترین خانواده ام خاندانی که همگان و یکی پس از دیگری از بزرگان معد هستند.^۲

گوید: آن اشخاص برگشتند و موضوع را به پدرش گفتند، او گفت: آری سوگند به خدای کعبه که پسر من هست، و آنان به پدرش گفتند که جای او کجاست و نزد کیست، حارثه و کعب پسران شراحیل به مکه آمدند و فدیة زید را همراه آوردند و سراغ پیامبر (ص) را

- | | |
|-------------------------------------|----|
| بکیث علی زید و لم ادر ما فعل | ۱. |
| فوالله ما ادری و ان کنت سائلا | |
| فیالیت شعری هل لک الدهر رجعة | |
| تذکرته الشمس عند طلوعها | |
| وَ اِنْ هَبَّتْ الْارواحُ هیجن ذکره | |
| ساعثل نض العیس فی الارض جاهدا | |
| حیاتی او تاتسی علی منیتی | |
| و اوصی به قسیاً و عمراً کلیها | |
| آلکی الی قومی و ان کنت نائبا | ۲. |
| فکفوا بن الوجد الذی قد شجاکم | |
| فانی بحمدالله فی خیر اسرة | |

أحیی فیرجنی أم اتنی دونه الاجل
اغالک سهل الارض أم غالک الجبل
فحیی من الدنیا رجوعک لی بجل
و تعرض ذکره اذا قارب الطفل
فیا طول ما حزنی علیه و یا و جمل
و لا أشام التطواف او تمام الابل
و کمل امرئ فان و ان غره الأمل
و اوصی یزیداً ثم من بعدهم جبیل
بانی قطین الیت عند المشاعر
ولا تعملوا فی الارض نص الایاعر
کرام معد کابراً بعد کابر

این ابیات با آنچه که در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵ آمده است تفاوتهای لفظی اندکی دارد. — م.

گرفتند که گفتند در مسجد است، به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای پسر عبدالله ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم و ای پسر سالار قوم، شما اهل مکه و مجاوران خانه خدایید. اسیران را آزاد می‌کنید و بینوایان را خوراک می‌دهید، ما برای آزادی پسرمان که پیش توست آمده‌ایم. بر ما منت بگذار و نیکی کن و فدیة بگیر و فدیة سنگین هم پرداخت می‌کنیم، فرمود: او کیست؟ گفتند: زید بن حارثة، پیامبر (ص) فرمود: راه دیگری هم وجود دارد. گفتند: آن راه کدام است؟ فرمود: او را بخواهید و آزادش بگذارید اگر خودش بودن با شما را برگزید بدون دریافت فدیة از شما باشد ولی اگر بودن با من را انتخاب کرد، من هرگز تقاضای کسی را در مورد شخصی که بخواهد با من باشد نمی‌پذیرم. گفتند: چه نیک انصاف دادی، گوید: پیامبر (ص) زید را فرا خواند و فرمود: آیا این دو شخص را می‌شناسی؟ گفت: آری. فرمود: کیستند؟ گفت: یکی پدرم و دیگری عمویم، پیامبر فرمود: مرا هم که می‌شناسی و معاشرت با مرا دیده‌ای، اکنون مرا یا ایشان را بگزین، زید گفت: من بر تو کسی را اختیار نمی‌کنم که تو برای من همچون پدر و مادری، آن دو گفتند: وای بر تو آیا بردگی را بر آزادی و بر پدر و عمو و خاندان خود ترجیح می‌دهی؟ گفت: آری که من از این مرد محبتی دیده‌ام که هیچ‌کس را بر او نمی‌گزینم، و چون رسول خدا (ص) چنان دید زید را با خود به حجر اسماعیل برد و فرمود: ای کسانی که در اینجا حضور دارید گواه باشید که زید چون پسر من است که من از او و او از من ارث می‌برد و چون پدر و عموی زید چنان دیدند خوشحال شدند و بازگشتند و زید را زید پسر محمد می‌گفتند و چنان بود تا اسلام ظاهر شد. این مطالب را که نقل کردیم همه‌اش را هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش و از جمیل بن مرثد طایی و غیر از آن دو نقل کرده است، و در بخش دیگری از این حدیث از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) زینب دختر جحش بن رئاب اسدی را که مادرش اُمّیمة دختر عبدالمطلب بود، به ازدواج او درآورد که زید او را طلاق داد و پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود، و منافقان در این مورد یاوه‌سرایي کردند و گفتند محمد (ص) از ازدواج با همسر پسر (عروس) منع کرده و خود زن پسرش زید را به همسری گرفته است که در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است... تا آخر آیه^۱. همچنین

۱. آیه ۴۰ سوره می و سوم - احزاب - م.

فرمود: آنان را به نام پدرهایشان بخوانید،^۱ و از آن روز او را زید بن حارثة گفتند و دیگران را هم که چنان بودند به نام پدرهایشان خواندند. چنان که مقداد را هم قبلاً مقداد بن اسود می‌گفتند که اسود بن عبد یغوث زهری او را پسرخوانده خود کرده بود و از آن پس او را مقداد بن عمرو می‌گفتند.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * ما زید بن حارثة را همواره زید بن محمد می‌نامیدیم تا اینکه آیه آنان را به نام پدرانشان بخوانید نازل شد.

عفان بن مسلم هم از وهیب بن خالد و معلی بن اسد هم از عبدالعزیز بن مختار، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله بن عمر، از زید بن حارثة کلبی همین موضوع را نقل می‌کند.

ابو داود از سفیان، از نسیر، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند * آیه محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، درباره زید بن حارثة نازل شده است. عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ثابت نقل می‌کند * به زید، زید بن محمد می‌گفتند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هبیره و هانی بن هانی از علی و از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حدیثی که از دختر حمزه نقل شده است به زید فرمود: تو برادر و آزاد کرده مایی.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سگری رقی از محمد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از زید بن عبدالله بن قسیط، از محمد بن أسامه بن زید، از قول پدرش اسامه نقل می‌کند * پیامبر (ص) به زید فرمود: ای زید تو آزاد کرده من و از خود منی و بازگشت تو به سوی من است و محبوب‌ترین این قوم پیش منی.

واقدی از محمد بن حسن بن أسامة بن زید، از پدرش نقل می‌کند * فاصله سنی میان پیامبر (ص) و زید ده سال بود و پیامبر (ص) ده سال از او بزرگتر بوده است. زید مردی کوتاه قامت و به شدت سیاه پوست و دارای بینی پهن و کنیه‌اش ابواسامة بود.

واقدی از ابن موهب، از نافع بن جبیر، و هم از محمد بن حسن بن أسامة، از حسن

۱. آیه ۵ سوره سی و سوم - احزاب - برای اطلاع بیشتر رکن: شیخ طوسی، نیان، ج ۱۸، چاپ نجف، صفحات

مازنی، و از یزید، از عبدالله بن قسیط، از محمد بن أسامة بن زید، همچنین ربیعة بن عثمان از عمران بن ابی انس و مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار و ابن ابوذئب از زهری همگی نقل می کنند: * نخستین کس که مسلمان شد، زید بن حارثة بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنَاح نقل می کند: * چون زید به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. محمد بن صالح می گوید: عاصم بن عمر بن قتاده معتقد بود که زید در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، همچنین از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عَون و سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر نقل می کنند: * رسول خدا (ص) میان زید بن حارثة و حمزة بن عبدالمطلب و میان زید بن حارثة و اُسید بن حُضَیر عقد برادری بست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و از شرقی بن قطامی و هم از قول غیر آن دو نقل می کرد: * ام کلثوم دختر عقبه بن ابی مُعَیط که مادرش ازوی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس و مادر بزرگش ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است به مدینه هجرت کرد و به پیامبر (ص) پیوست. زبیر بن عَوام و زید بن حارثة و عبدالرحمن بن عوف و عمرو بن عاص از او خواستگاری کردند. او با عثمان بن عفان که برادر مادرش بود مشورت کرد. عثمان به او گفت: پیش پیامبر (ص) برو. و چون به حضور رسول خدا آمد اشاره فرمود با زید بن حارثة ازدواج کند که چنان کرد و زید بن زید و رقیه را برای او زاید که زید در کودکی مرد و رقیه هم بعد که تحت سرپرستی عثمان بود درگذشت. زید، ام کلثوم را طلاق داد و با دره دختر ابی لهب ازدواج کرد او را هم طلاق داد و با هند دختر عَوام خواهر زبیر ازدواج کرد، و سپس پیامبر (ص) ام ایمن پرستار خود را به عقد زید درآورد و برای زید بهشت را تضمین فرمود، و ام ایمن برای زید، أسامة را زاید که کنیه زید هم ابوالأسامة بود. زید بن حارثة در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و پیامبر (ص) هنگامی که برای جنگ مُریسبع بیرون شد او را در مدینه به جانشینی خود گماشت. سپس در خندق و حدیبیه و خیبر هم شرکت کرد و از تیراندازان نام آور اصحاب رسول خدا بود.

واقدی از محمد بن حسن بن أسامة، از ابوالحویرث نقل می کند: * زید بن حارثة به فرماندهی هفت سربه گمارده شد که نخستین آن سربه قرده بود که راه را بر کاروان قریش بست و کاروان را گرفت و ابوسفیان و سران قریش گریختند و فرات بن حیان عجللی اسیر شد،

زید بن حارثة کالاهای کاروان را به حضور پیامبر (ص) آورد و آن حضرت خمس کاروان را برداشت.^۱

ابوعاصم ضحاک بن مخلد از یزید بن ابوعبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه رسول خدا (ص) در هفت جنگ و همراه زید بن حارثة در نه سریه شرکت داشتم که در همه این سربها پیامبر (ص) زید را به فرماندهی بر ما گذاشته بود. محمد بن عبید از وائل بن داود، از قول بهی، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در هر سربهای که زید بن حارثة شرکت داشت او را به فرماندهی سربها گذاشت و اگر زید زنده می‌ماند پیامبر او را به جانشینی خود منصوب می‌فرمود.

واقدی می‌گوید: * مأموریت‌های جنگی زید بن حارثة به ترتیب چنین است: قردة، جموم، عینص، طرف، جسمی، ام قرفة و سپس پیامبر (ص) برای او در سریه موته پرچمی اختصاصی بست و او را بر فرماندهان دیگر مقدم داشت و چون مسلمانان و مشرکان رویارو شدند فرماندهان پیاده جنگ می‌کردند، زید بن حارثة پرچم را گرفت و جنگ را آغاز کرد و قوم با او جنگ کردند و مسلمانان در صفهای خود بودند و زید با ضربه‌های نیزه شهید شد و پیامبر (ص) بر او دعا کرد و فرمود: برای او استغفار کنید که دوان دوان به بهشت وارد شد. جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بود و هنگامی که زید شهید شد پنجاه و پنج ساله بود.^۲

ابومعاویه ضریر و یزید بن هارون و محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابوخالد، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون خبر شهادت زید بن حارثة و جعفر و ابن رواحه به پیامبر (ص) رسید پیا خاست و شأن و منزلت آنان را یادآوری کرد و نخست از زید شروع فرمود و سه بار گفت: خدایا زید را بیامرزد و سپس گفت: خدایا جعفر را بیامرزد، خدایا عبدالله بن رواحه را بیامرزد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو، و ابواسامة و سلیمان بن حرب همگی از اسود بن شیبان، از خالد بن شمیر، از عبدالله بن رباح انصاری نقل می‌کنند: * ابوقتاده انصاری

۱. برای اطلاع بیشتر از این سریه و دیگر سربهای زید بن حارثة، رک: واقدی، مغازی، ترجمه آن به قلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۴۳-م.

۲. اگر در سال هشتم هجرت زید بن حارثة پنجاه و پنج ساله بوده اختلاف سن او با پیامبر (ص) فقط پنج سال است نه ده سال که در روایات قبلی آورده است. -م.

سوارکار پیامبر (ص) می‌گفته است هنگامی که پیامبر (ص) لشکر موته را اعزام فرمود خطاب به آنان گفت: بر همه شما باد که نخست از زید بن حارثه اطاعت کنید و اگر او کشته شد، از جعفر بن ابی طالب و اگر جعفر کشته شد، از عبدالله بن رواحه. گوید: جعفر برخاست و گفت: ای رسول خدا هرگز تصور نکرده بودم که زید را به فرماندهی بر من بگماری. فرمود: تسلیم باش که نمی‌دانی کدام یک به خیر نزدیکتر است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از خالد بن شمیر نقل می‌کند * چون زید بن حارثه شهید شد پیامبر (ص) نزد خانواده‌اش آمد. دخترک زید روبه‌روی پیامبر به گریه کردن ایستاد و پیامبر (ص) هم چنان گریست که صدایش به گریه بلند شد، سعد بن عبادۀ عرض کرد ای رسول خدا این چه حالتی است؟ فرمود: این شوق دوست به دوست است.

ابو مرثد غنوی

ابو مرثد همپیمان حمزه بن عبدالمطلب است. نام اصلی او کناز پسر حُصین پسر ربوع پسر طریف پسر خرشۀ پسر عبید پسر سعد پسر عوف پسر کعب پسر جلان پسر غنم پسر یحیی پسر یَعْضَر پسر سعد پسر قیس پسر عیلان پسر مُضَر است. ابو مرثد هم سن و سال حمزه بن عبدالمطلب و مردی بلندبالا و سرش بسیار پرمو بود، به روایت محمد بن اسحاق و واقدی پیامبر (ص) میان او و عبادۀ بن صامت عقد برادری بست.

واقدی از قول محمد بن صالح، از عمران بن مناح نقل می‌کند * چون ابو مرثد غنوی و پسرش مرثد به مدینه هجرت کردند به خانه کلثوم بن هیدم منزل کردند. محمد بن صالح از قول عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که آن دو در خانه سعد بن خیشمه منزل کردند.

واقدی می‌گوید، ابو مرثد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها حضور داشت و در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر در شصت و شش سالگی در مدینه درگذشت.

مرثد بن ابی مرثد غنوی

او هم از همپیمانان حمزه است. پیامبر (ص) میان او و اوس بن صامت برادر عبادۀ بن صامت

عقد برادری بست.

واقدی از سعدبن مالک غنوی، از قول نیا کانش نقل می کند که می گفته اند * مرثد بن ابی مرثد در جنگ بدر در حالی که سوار بر اسبی به نام سَبَل بود شرکت کرد. واقدی همچنین می گوید که مرثد در جنگ احد هم حضور داشته و در جنگ رجب فرمانده بود و شهید شد و جنگ رجب در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

آنسه آزادکرده رسول خدا (ص)

محمدبن عمر واقدی از محمدبن صالح بن دینار تمار، از عمران بن مَنَاح آزادکرده بنی عامر بن لَوئی نقل می کند * چون آنسه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هِذَم منزل کرد، ولی عاصم بن عمر می گوید به خانه سعدبن خیشمه وارد شد.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حُصَین، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می کند * آنسه در جنگ بدر شهید شد. واقدی در دنباله این سخن افزوده است که این موضوع در نظر ما ثابت نیست و چنین دیده ام که اهل علم نوشته اند او در بدر شهید نشده بلکه در جنگ احد هم شرکت کرده و مدتی پس از آن هم زنده بوده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از محمدبن یوسف نقل می کند * آنسه پس از رحلت پیامبر (ص) به روزگار حکومت ابوبکر صدیق در گذشته و از کسانی است که در سِراة متولد شده و کنیه اش ابو مِشْرَح بوده است. کسی از قول یونس بن یزید اَیْلَیّ، از زهری نقل می کند که رسول خدا (ص) بعد از ظهر اشخاص را می پذیرفت و این سنت است، و آنسه آزادکرده آن حضرت به مردم اجازه ورود می داد.

ابوکبشه

آزادکرده پیامبر (ص) و نامش شلیم و از متولدشدگان در سرزمین دَوْس^۱ است. واقدی از محمدبن صالح، از عمران بن مَنَاح نقل می کند * ابوکبشه هم به هنگام هجرت به مدینه در

۱. دَوْس، نام قبیله ای از قبایل عرب که ابوهریره هم از همین قبیله است، رکت: ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۴۰.

خانه کلتوم بن هدم وارد شد. گرچه عاصم بن عمر در این مورد هم معتقد است که او به خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

واقدی می‌گوید * ابوکبشه همراه رسول خدا (ص) در جنگ بدر و احد و دیگر جنگها شرکت کرد و او در نخستین روزی که عمر به خلافت رسید یعنی سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت.^۱

صالح شقران

غلام رسول خداست که قبلاً از آن عبدالرحمن بن عوف بود. رسول خدا او را پسندید و با پرداخت بها او را خرید و برده‌ای حبشی بود و نام اصلی او صالح بن عدی است. در جنگ بدر همچنان که برده بود شرکت کرد و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران گماشت و برای او از غنایم سهمی منظور فرمود ولی خود اسیران هریک به او پاداشی دادند، آن چنان که سهم او بیشتر از سهم دیگران شد. در جنگ بدر سه برده دیگر هم شرکت کرده بودند. یکی برده عبدالرحمن بن عوف و دیگری برده حاطب بن ابی بلتعنه و دیگری برده سعد بن معاذ که پیامبر (ص) به هر سه پاداشی داد ولی برای آنان سهمی از سهام منظور فرمود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم عدوی نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) شقران برده خود را به کالاهایی که از جنگ مُریسبع به دست آورده بودند اعم از سلاح و زنان و کودکان و گوسپند و شتر و لوازم خانگی گماشت. پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود درباره او سفارش فرمود. و او از کسانی است که هنگام غسل رسول خدا (ص) همراه اهل بیت پیامبر (ص) شرکت داشت، و کسانی که عهده‌دار غسل رسول خدا بوده‌اند غیر از شقران هشت نفرند.

۱. توجه خواهید فرمود که چون ماههای قمری بیست و نه روزه یا سی روزه است نمی‌توان هشت روز باقی مانده را به بیست و دوم یا بیست و یکم ترجمه کرد و با این که در فارسی این گونه متداول نیست ولی از لحاظ حفظ امانت ناچاریم چنین ترجمه کنیم. - م.

از بنی مُطَلَب بن عَبْدِ مَنْف بن قُصَیْ این اشخاص در بدر شرکت داشته‌اند

عُبَیْدَةُ بْنُ حَارِثٍ

عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَیْ، مادرش سُخَیْلَةُ دختر خزاعی بن حویرث بن حُبَیْب بن مالک بن حارث بن حُطَیْط بن جُشَم بن قُصَیْ است که همان جد ثقیف است. عبیده فرزندان به نامهای معاویه و عون و منقذ و حارث و محمد و ابراهیم (پسران) و زَیْطَةُ و خدیجة و سخیلة و صفیه (دختران) داشته است و مادران ایشان کنیزانی بوده‌اند. عبیده ده سال از پیامبر (ص) بزرگتر و کنیه‌اش ابوالحارث و مردی میان‌بالا و گندم‌گون و خوش‌چهره بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبیده پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانه اَرْقَم بن ابی الارقم برود و پیش از آنکه دعوت خود را آنجا علنی فرماید مسلمان شد.

همچنین واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * عبیده و طَفِیل و حصین که هر سه برادر و فرزندان حارث‌اند و مِسْطَح بن اُثَاثَة بن مطلب از مکه برای هجرت به مدینه بیرون آمدند و قرار گذاشتند در صحرای نَاجِحْ به یکدیگر ملحق شوند، مسطح را مار گزید و نتوانست به موقع حاضر شود و چون فردای آن روز به ایشان خبر رسید به سراغ او آمدند و او را در حال حرکت دیدند و با خود آوردند و چون به مدینه رسیدند به خانه عبدالرحمن بن سلمه عجلانی فرود آمدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهَیْر، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * پیامبر (ص) قطعه زمینی را در مدینه در اختیار عبیده و طفیل و دو برادر دیگرش نهاد و همان جایی است که امروز (اوایل قرن سوم) در آن خطبه ایراد می‌کنند و میان بقیع زبیر و زمینهای بنی‌مازن قرار دارد.

همچنین واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عبیده بن حارث و بلال عقد برادری بست، همچنین میان

عبیده و عُمَیر بن حمام انصاری هم عقد برادری بست و این هر دو در بدر شهید شدند. واقدی از معاذ بن محمد انصاری، از عبدالله بن عبدالله بن ابی صَعَصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پرچمی که رسول خدا پس از آمدن به مدینه بست پرچمی برای حمزة بن عبدالمطلب بود و سپس پرچمی برای عبیده بست و او را همراه شصت سوار به سراغ ابوسفیان که همراه دویست نفر بود فرستاد. آن دو کنار آبی به نام احیاء در منطقه رابغ روبه‌رو شدند و فقط به تیراندازی از راه دور به یکدیگر قناعت کردند و نزدیک نشدند و شمشیر نکشیدند و نخستین کس که در آن روز تیر انداخت سعد بن ابی وقاص بود.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبیده بن حارث را در جنگ بدر شیبۀ بن ربیعۀ زخمی کرد و او از آن زخم درگذشت و پیامبر (ص) او را در منطقه صفراء^۱ دفن کرد. یونس می‌گوید: پدرم گور عبیده بن حارث را در ذات اجذال^۲ در تنگه‌ای پایین‌تر از چشمۀ جدول در صفراء به من نشان داد و عبیده هنگامی که شهید شد شصت و سه ساله بود.

طفیل بن حارث

طفیل بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی، مادرش سُخَیْلَة دختر خزاعی از قبیله ثقیف است و مادر عبیده بن حارث هم هموست، طفیل را فقط یک فرزند است که او عامر نام دارد. به روایت واقدی پیامبر (ص) میان او و منذر بن محمد بن عقبه بن اُحَیْحَة بن جلاح عقد برادری بست و در روایت محمد بن اسحاق میان طفیل و سفیان بن نَسْر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید انصاری عقد برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: طفیل در بدر و احد و تمام جنگهای دیگر در التزام پیامبر (ص) بود و در سال سی و دوم هجرت در هفتادسالگی درگذشت.

۱. صفراء، صحرائی در اطراف مدینه که دارای نخلستانهایی است و در راه مدینه و مکه در یک منزلی بدر قرار دارد پیامبر (ص) مکرر این صحرا را پیموده است.

۲. ذات اجذال، محلی که دارای درختان تنومند یا قله‌های کوه است. رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۶۷. م.

حُصَيْن بن حارث

حُصَيْن بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَيِّ، مادرش سُخَيْلَة دختر خزاعی از قبیلهٔ ثقیف و همو مادر عبیده و طفیل هم هست. حُصَيْن را پسری است به نام عبدالله که مادرش ام عبدالله دختر عَدِي بن خویلد بن اسد بن عبدالعُزَي است. به روایت واقدی رسول خدا (ص) میان او و رافع بن عنجده عقد برادری بست و به روایت محمد بن اسحاق میان او و عبدالله بن جُبَيْر برادر خوات بن جبیر عقد برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: حُصَيْن در جنگ بدر و أُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و چندماه پس از درگذشت برادرش طفیل در همان سال سی و دوم هجری درگذشت.

مِسطَح بن اُثَاثَة

مِسطَح بن اُثَاثَة بن عباد بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَيِّ، کنیه‌اش ابو عَبَّاد و مادرش ام مِسطَح دختر ابورُهم بن مَطَّلَب بن عبدمناف بن قُصَيِّ است. مادرش هم از زنانی است که با پیامبر (ص) بیعت کرده بود، رسول خدا (ص) میان او و زید بن مزین عقد برادری بست و در این مورد واقدی و محمد بن اسحاق اتفاق نظر دارند. واقدی می‌گوید: مِسطَح در جنگ بدر و أُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و آن حضرت برای او و ابن الیاس پنجاه خروار از محصول خیبر را اختصاص داده بود. مِسطَح در سال سی و چهارم هجرت در پنجاه و شش سالگی درگذشت.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيِّ این اشخاص بوده‌اند

عثمان بن عفان

ابن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيِّ، مادرش اَرُوئی دختر کریم بن ربیعَة بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيِّ است و مادرِ مادرش یَیْضَاء دختر عبدالمطلب

بن هاشم بن عبدمناف است که کنیه اش ام حکیم است. کنیه عثمان در جاهلیت ابو عمرو بود و چون اسلام آشکار شد از رقیه دختر رسول خدا (ص) دارای پسری به نام عبدالله شد و کنیه ابو عبدالله را برای خود برگزید و مسلمانان هم همین کنیه را برای او به کار بردند. این عبدالله به شش سالگی که رسید خروسی به هردو چشم او منقار زد که بیمار شد و به همین بیماری در جمادی الاولی سال چهارم هجرت درگذشت، پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و عثمان شخصاً وارد گور او شد و او را دفن کرد.

دیگر فرزندان عثمان غیر از این عبدالله عبارت اند از عبدالله اصغر که مادرش فاخته دختر غزوان بن جابر بن نسیب بن وهیب بن زید بن مالک بن عبد بن عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان است و عمرو و خالد و ابان و عمر و مریم که مادرشان ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حنمّه از قبیله دؤس است که از شاخه های قبیله ازدند، و ولید و سعید و ام سعید که مادرشان فاطمه دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و عبدالملک که در کودکی درگذشت و مادرش ام البنین دختر عیینة بن حصن فزاری است، و عایشه و ام ابان و ام عمرو دختران عثمان که مادرشان رمله دختر شیبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی است، و مزیم دختر عثمان که مادرش نائلة دختر فرافصه بن احوص بن عمرو بن ثعلبه بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله بنی کلب است، و ام البنین دختر عثمان که مادرش کنیز است و او همسر عبدالله بن یزید بن ابوسفیان است.

اسلام آوردن عثمان بن عفان رضی الله عنه

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله در پی زبیر بن عوام راه افتادند و به حضور پیامبر (ص) آمدند که رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت و برای آن دو قرآن تلاوت فرمود و حقوق اسلامی را برای آنان گفت و از سوی خداوند متعال وعده داد که در صورت مسلمان شدن به ایشان کرامت ارزانی خواهد شد و آن دو ایمان آوردند و مسلمان شدند.

عثمان گفت: ای رسول خدا من تازه از شام آمده ام، میان راه در محلی بین مغان و

زرقاء^۱ درحالی میان خواب و بیداری بودیم شنیدیم منادی ای خطاب به ما می گوید: ای خفتگان بشتابید که احمد (ص) در مکه ظهور کرده است. چون به مکه رسیدیم شنیدیم که شما پیامبری خود را آشکار ساخته‌ای. عثمان از کسانی است که پیش از ورود پیامبر (ص) به دار ارقم^۲ مسلمان شده و اسلامش قدیمی است.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می کند: * چون عثمان مسلمان شد عمویش حکم بن ابی العاص بن اُمیه او را گرفت و با طناب بست و گفت: از دین پدران خود به دین و آیین تازه می گروی به خدا سوگند تو را باز و آزاد نخواهم کرد مگر اینکه از این دین دست برداری. عثمان گفت: به خدا سوگند هرگز از آن دست بر نمی دارم و رها نمی کنم و چون حکم بن ابی العاص استواری او را در دین دید او را آزاد گذاشت.

گویند: عثمان از کسانی است که از مکه هم در هجرت اول و هم در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و در هردو هجرت همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص) همراهش بود و پیامبر فرمود: این زن و شوهر پس از لوط نخستین زن و شوهری هستند که در راه خدا هجرت کردند.

واقدی از قول عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب زمعی، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می کند که هردو می گفته اند: * هنگامی که عثمان از مکه به مدینه هجرت کرد بر اوس بن ثابت برادر حسان بن ثابت در محله بنی نجار وارد شد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می کند: * چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه مشخص ساخت. همین خانه عثمان را برای او تعیین فرمود و گفته می شود در یچه‌ای که امروز هم در خانه عثمان دیده می شود، روبه روی در خانه رسول خدا بوده است و پیامبر هرگاه می خواسته‌اند به خانه عثمان بروند

۱. ثمان و زرقاء، نام دو شهرک از شام قدیم که امروز در کشور اردن است رک: ترجمه تنویم البلدان، صفحات ۲۴۷ و ۲۶۷-م.

۲. این خانه که از ارقم بن ارقم و بیشتر به دار ارقم معروف است کنار کوه صفا قرار داشته است و مسلمانان در سالهای اول بعثت در آن نماز می گزارده‌اند، رک: ازرقی، تاریخ مکه، مقدمه چاپ دوم، مکه، ۱۹۷۸ میلادی، ص ۷، و ترجمه آن کتاب به قلم ابن بنده، چاپ تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۶-م.

از آن جا می رفتند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * رسول خدا (ص) میان عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و میان عثمان و اوس بن ثابت پدر شداد بن اوس عقد برادری بست. همچنین گویند، میان عثمان و ابو عباده سعد بن عثمان زرقی هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف بن حارثه انصاری نقل می کند * چون پیامبر (ص) برای جنگ بدر بیرون رفت، به عثمان دستور فرمود در مدینه برای مراقبت از حال رقیه که بیمار بود باقی بماند. رقیه رضی الله عنها همان روزی که زید بن حارثه مژده فتح بدر را به مدینه آورد در گذشت، و پیامبر (ص) سهم عثمان را در غنایم بدر منظور فرمود و او هم مانند کسانی بود که در بدر حضور داشتند.

واقدی می گوید شخص دیگری غیر از ابن ابی سبرة برایم نقل کرد * پیامبر (ص) پس از مرگ رقیه دختر دیگر خود ام کلثوم را به ازدواج عثمان در آورد که او هم در خانه عثمان در گذشت و پیامبر (ص) فرمود اگر دختر سومی هم می داشتم به ازدواج عثمان در می آوردم. واقدی از عائذ بن یحیی، از ابوالحوثیرث نقل می کند که * پیامبر (ص) در جنگ ذات الرقاع همچنین در جنگ غطفان که به ناحیه ذو امر در نجد عزیمت فرمود عثمان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن سعید آزاد کرده اسد بن عبدالعزی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می کند که می گفته است * هیچ کس از اصحاب پیامبر (ص) را ندیدم که چون حدیثی نقل کنند، به خوبی و تمامی عثمان نقل کنند، ولی عثمان مردی بود که از نقل زیاد حدیث پرهیز می کرد.

لباس عثمان

واقدی از عتبه بن جبیره، از حصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، از محمود بن لبید نقل می کند که می گفته است * عثمان را بر استری دیدم و دو جامه زرد پوشیده بود و دو زلف داشت.

یزید بن هارون و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك، از ابن ذئب، از عبدالرحمن بن

سعد آزاد کرده اسود بن سفیان نقل می کند: * عثمان بن عفان را در حالی که زوراء را می ساخت دیدم که سوار بر استری تنومند است و ریش او زرد بود. گوید: محمد بن اسماعیل نگفته است بر استری تنومند بلکه یزید بن هارون چنان توصیفی برای استر آورده است.^۱ خالد بن مَخَلَدُ از حکم بن صلت، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است: * عثمان بن عفان را در حال ایراد خطبه دیدم که ردایی سیاه بردوش داشت و ریش خود را حنابسته بود.

یزید بن هارون از شریک بن عبدالله، از قول پیرمردی از قبیله حاطبی ها نقل می کند که می گفته است: * عثمان بن عفان را بر منبر دیدم در حالی که پیراهنی قوهی از مناطق نزدیک ری که پنبه اش معروف است، برتن داشت.

هُشَيم بن بشیر از حُصَيْن، از عمرو بن جاوان، از احنف بن قیس نقل می کند که می گفته است: * بر تن عثمان بن عفان ازاری زرد دیدم.

خالد بن مَخَلَدُ از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می کند که می گفته است: * عثمان را دیدم در حالی که دو جامه سرخ برتن داشت.

واقدی از عبدالله بن محمد، از ثابت بن عجلان، از ابو عامر سلیم نقل می کند که می گفته است: * برتن عثمان بردی یمنی دیدم که صد درم ارزش داشت.

همچنین واقدی از ابن ابی سبرة، از مروان بن ابوسعید بن معلی، از اعرج، از محمد بن ربیع بن حارث نقل می کند که می گفته است: * اصحاب پیامبر (ص) گاهی به خاطر زنان خود لباسهای زیبا و گران می پوشیدند، چنانچه برتن عثمان ردایی از خز دیدم که دو بیست درم ارزش داشت و گفت: این جامه را به خاطر نائله و برای او پوشیده ام تا او را خوشنود سازم.

واقدی می گوید: * از عمرو بن عبیدالله بن عَبَسَةَ و عروه بن خالد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمن بن ابی الزناد از صفات ظاهری و شکل عثمان سؤال کردم و میان ایشان اختلافی ندیدم که همگی می گفتند: مردی میانه بالا و خوش چهره و پوست نازک و دارای ریش بزرگ و انبوه و گندم گون بود. استخوان بندی درشت داشت و چهارشانه بود. موهای سرش زیاد بود و معمولاً ریش خود را زرد می کرد.

واقدی از واقد بن ابی یاسر نقل می کند: * عثمان بر دندانهای خود روکش طلا داشت.

۱. زوراء، نام خانه عثمان در مدینه است، رک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۲؛ ضمناً ملاحظه می فرمایید که در نقل حدیث تا چه اندازه رعایت امانت می کرده اند. - م.

همچنین واقدی از همین راوی، از عبیدالله بن داره نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان گرفتار تسلسل ادرار شد او را معالجه کردند. ولی همچنان گرفتار ترشح و چکه بود آن چنان که برای هریک از نمازهایش وضو می‌گرفت.

معن بن عیسی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کرد که * عثمان در دست چپ خود انگشتر می‌کرده است.

قیصة بن عقبه از سفیان، از عمر بن سعید نقل می‌کند * چون برای عثمان بن عفان فرزندی متولد می‌شد فرزند را می‌خواست و معمولاً درحالی که کودک را در خرقه‌ای پیچیده بودند پیش او می‌آوردند و او کودک را می‌بوید. به او گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: دوست می‌دارم که اگر برای او پیشامدی شود بوی دوستی و علاقه به او در دلم باشد. واقدی از اسحاق بن یحیی، از عمویش موسی بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه می‌دیدم عثمان درحالی که دو جامه زرد پوشیده می‌آید و بر منبر می‌نشیند و هنگامی که موزن اذان می‌گوید او با مردم درباره هزینه زندگی و مسافران و بیمارانشان گفتگو می‌کند و چون اذان تمام می‌شد عثمان درحالی که به عصای سرخمیده‌ای تکیه داده بود برمی‌خاست و همچنان که عصا را در دست داشت خطبه می‌خواند و سپس اندکی می‌نشست و همچنان با مردم سخن می‌گفت آن‌گاه برمی‌خاست و خطبه دوم را می‌خواند آن‌گاه از منبر فرود می‌آمد و در این هنگام موزن اقامه می‌گفت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از هشیم، از محمد بن قیس، از موسی بن طلحة بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * درحالی که موزن اذان می‌گفت عثمان را دیدم که با مردم گفتگو می‌کرد، از آنان سؤال می‌کرد و اخبار و قیمت کالاها را می‌پرسید.

محمد بن ربیع از ام غراب، از قول بناته^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان پس از وضو گرفتن دست و روی خود را با پارچه خشک می‌کرد، و از همین راوی با همین اسناد نقل شده است که عثمان آب باران می‌نوشت. همین راوی با همین اسناد نقل می‌کند * بناته می‌گفته است عثمان هرگاه بدن خود را شستشو می‌داد هرچند ازار برتن داشت به من می‌گفت بر بدن من نظر مکن که برای تو حلال نیست و من کنیز همسر او بودم، و از همین بناته روایت است که ریش عثمان سپید بوده است.

۱. بناته، نام کنیزی است و در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که از کنیزان همسر عثمان بوده است. - م.

ابوأسامه حَمَّاد بن أُسامه از علی بن مسعده، از عبدالله رومی نقل می‌کند: * عثمان تهیه مقدمات وضوی نماز شب را شخصاً عهده‌دار می‌شد. به او گفتند مناسب است یکی از خدمتکاران را به این کار بگماری و او این کارها را انجام دهد، می‌گفت: نه، شب هنگام استراحت ایشان است.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد کفشدوز، از ابوقلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * راستگوتر و شرمگین‌تر امت من عثمان است. عفان بن مسلم از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * دانای‌تر مردم به مناسک حج نخست عثمان بن عفان و سپس عبدالله عمر است.

زُوح بن عباده و عفان بن مسلم^۱ از حماد بن سلمه، از عبدالله بن خثیم، از ابراهیم، از عکرمه، از ابن عباس در مورد این آیه که می‌فرماید «آیا او و کسی که به دادگری فرمان می‌دهد و بر راه راست است یکسان اند؟»^۲ روایت می‌کنند که می‌گفته است: * شأن نزول آن در مورد عثمان است.

عالم بن فضل از وهیب بن خالد، از یونس بن عبید، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان را در مسجد دیدم که خوابیده و ردای خویش را زیر سر نهاده بود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد زنجی، از عبدالرحیم، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عثمان بن عفان در وصیت خود شهادتین را نوشته بود. محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عثمان بن هانی، از عبیدالله بن داره نقل می‌کند: * عثمان در دوره جاهلی و اسلام مردی تاجر بود و اموالش را به مضاربه می‌داد.

واقدی و شبل بن علاء از علاء بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند که: * عثمان مالی در اختیار او گذاشته تا به صورت مضاربه و نیمی از سود کار کند.

۱. عفان بن مسلم، از محدثان بزرگ قرن دوم و سوم هجری متولد ۱۴۴ و درگذشته ۲۲۰ هجری و از کسانی است که در مسأله خلق قرآن در مقابل مأمون ایستادگی کرد. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۲۴-م.
 ۲. بخشی از آیه ۷۶ سوره شانزدهم - نحل - و رک: شیخ طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۷۵، که شأن نزول آن را در مورد حمزه و عثمان بن مظعون دانسته‌اند. -م.

داستان شورا و سرانجام کار آن

واقدی از شُرَحْبیل بن ابی عون، از پدرش، از مسورین مخرّمه نقل می‌کند * به هنگام سلامت عمر بن خطاب از او می‌خواستند جانشینی تعیین کند و او خودداری می‌کرد. روزی به منبر رفت و سخنانی گفت که اگر من مُردم، تصمیم‌گیری در مورد کار خلافت برای شما بر عهده این شش نفر است که رسول خدا در حالی که از ایشان راضی و خشنود بود رحلت فرمود. علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام که نظیر اوست و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان که نظیر اوست. طلحة بن عبیدالله و سعد بن مالک که نظیر اوست،^۱ همانا من شما را وصیت می‌کنم که در مورد حکومت و دادگری در تقسیم اموال از خدا بترسید.

واقدی از عبدالله بن جعفر از هری، از ابو جعفر نقل می‌کند * عمر بن خطاب به اصحاب شوری گفت: در کار خود مشورت کنید، اگر هر دو نفر رأی داشتید بار دیگر مشورت کنید و اگر چهار نفر با هم بودند و دو نفر با هم تابع اکثریت باشید.

واقدی از هشام بن سعد و عبدالله بن زید بن اسلم، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * عمر گفت: در صورتی که سه نفر رأی و سه نفر دیگر رأی داشتند رأی گروهی را بپذیرید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست و آن رأی را بشنوید و اطاعت کنید. واقدی از ضحاک بن عثمان بن عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد گفت: صَهیب سه روز با شما نماز بگزارد و در کار خلافت مشورت کنید و به هر حال کار بر عهده این شش نفر است و هر کس مخالفت کرد گردنش را بزنید.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر بن خطاب ساعتی پیش از آنکه بمیرد ابو طلحة انصاری را خواست و به او گفت: همراه پنجاه نفر از انصار مواظب و مراقب این گروه شش نفری باش و اجازه مده از روز سوم بگذرد تا اینکه یکی را به امارت برگزینند، خدایا تو خلیفه من بر آنان هستی.

۱. سعد بن مالک همان سعد بن ابی وقاص است و برای اطلاع بیشتر از وضع شوری رک: نویری، نه‌ایة‌الارب، ج ۱۹، چاپ

بیعت با عثمان بن عفان

واقدی از مالک بن ابی الرجال، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة نقل می‌کند: * ابوطلحه با گروه پنجاه نفری خود ساعتی کنار گور عمر بن خطاب ماند و سپس همراه اصحاب شوری بود و چون آنان کار را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند که او یکی را برای خلافت برگزیند ابوطلحه همواره بر در خانه عبدالرحمن بود تا آنکه عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد. واقدی از سعید بن مکتب، از سلمه پسر ابوسلمه بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند: * نخستین کس عبدالرحمن بن عوف بود که با عثمان بیعت کرد، و پس از او علی بن ابی طالب (ع) با عثمان بیعت فرمود.

واقدی از عمر بن عمیره بن هنی آزاد کرده عمر بن خطاب، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود دیدم که پیش از همه مردم علی (ع) با عثمان بیعت کرد و پس از او دیگر مردم با عثمان بیعت کردند.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی، از قول پدرش نقل می‌کند: * چون با عثمان بیعت شد برای ایراد خطبه پیش مردم آمد و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت: ای مردم آغاز هر کار مشکل و دشوار است و پس از امروز، روزهای دیگر هم خواهد بود و اگر زنده ماندم برای شما آن چنان که شاید و باید خطبه ایراد خواهم کرد و ما خطیب نیستیم ولی به زودی خداوند آن را به ما خواهد آموخت.

ابومعاویه از اعمش، از عبدالله بن سنان اسدی نقل می‌کند: * چون با عثمان بیعت شد عبدالله گفت (منظور عبدالله بن مسعود است) در مورد انتخاب شدن برتر و بهتر کوتاهی نکردیم.

همین ابومعاویه و عبیدالله بن موسی و ابونعیم فضل بن دکین همگی از مسعر، از عبدالملک بن میسرة، از نزال بن سبرة نقل می‌کند: * چون عثمان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود گفت بهترین باقی ماندگان را به خلافت برگزیدیم و او را رها نمی‌کنیم.

حجاج بن محمد از شعبه، از عبدالملک بن میسرة، از نزال بن سبرة نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود را در همین مسجد دیدم که هیچ خطبه‌ای نمی‌خواند مگر

اینکه می‌گفت بهترین کسی را که باقی مانده بود^۱، به امارت برگزیدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بَهْدَلَه، از ابووائل نقل می‌کند: * چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود هشت روزه از مدینه به کوفه رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمؤمنین عمر بن خطاب درگذشت و هیچ روزی را پرهیاهوتر از آن روز ندیدیم و ما اصحاب محمد (ص) جمع شدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم و با برتر و بهتر خود امیرالمؤمنین عثمان بیعت کردیم و شما هم با او بیعت کنید.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص، از عثمان بن محمد احنسی، همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * با عثمان روز دوشنبه یک شب از ذیحجه باقی مانده سال بیست و سوم هجرت بیعت شد و از روز اول محرم سال بیست و چهارم حکومت خود را آغاز کرد.

واقدی می‌گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة در دنبال سخن خود می‌گوید: * در آن سال عثمان، عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و او حج سال بیست و چهارم را با مردم گزارد و سپس عثمان ده سال پیاپی شخصاً عهده‌دار امارت حج بود جز سالی که در آن سال محاصره شد و آن سال سی و پنجم هجرت بود و در آن سال عبدالله بن عباس را به آن کار گماشت.

واقدی از أسامة بن زید لثی، از داود بن حصین، از عکرمه نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * عثمان در سال سی و پنج هجرت که در همان سال کشته شده او را به امارت حج گماشته است و او با مردم طبق دستور عثمان حج گزارده است.

واقدی همچنین از محمد بن عبدالله، از زُهَیْرِی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون عثمان به خلافت رسید، دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول حکومت، مردم بر او اعتراضی نداشتند مخصوصاً قریش او را از عمر بن خطاب هم بیشتر دوست می‌داشتند که عمر بر آنها سخت‌گیر بود. ولی عثمان چون به حکومت رسید با آنان به نرمی رفتار می‌کرد و پیوند ایشان را رعایت می‌نمود. ولی بعد در کار سستی کرد و در شش سال آخر،

۱. توجه دارید که عبدالله بن مسعود در کمال خشم و ناراحتی از عثمان درگذشته است و در بیماری مرگ خود از پذیرفتن عثمان به حضور خود خودداری کرده است و نقل این روایات خالی از غرض نیست. - م.

خویشاوندان و افراد خانواده خود را بر کارها گماشت و طبق فرمانی خمس در آمد مصر را به مروان بخشید و مال فراوانی در اختیار خویشاوندان خود گذاشت و چنین تأویل می کرد که این کار همان صله رحم است که خداوند به آن دستور فرموده است. همچنین در بیت المال تصرف ناروا می کرد و می گفت ابوبکر و عمر از حق خود گذشت می کردند ولی من می گیرم و میان خویشان و نزدیکان خود تقسیم می کنم و مردم این کار را بر او عیب گرفتند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می کند که می گفته است: « شنیدم عثمان می گفت: ای مردم ابوبکر و عمر در برداشت سهم خود از بیت المال به خود و ارحام و خویشاوندان خودشان سخت گیری می کردند و من چنین دیدم که در این مورد رعایت صله رحم کنم.

داستان مصریها و محاصره عثمان

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از ام الربیع دختر عبدالرحمن بن محمد بن مسلمة، از پدرش، همچنین واقدی از یحیی بن عبدالعزیز، از جعفر بن محمود، از محمد بن مسلمه، همچنین از ابن جریج و داود بن عبدالرحمن عطار از عمرو بن دینار، از جابر بن عبدالله نقل می کند: « چون مصریها از مصر آمدند و قصد جان عثمان را داشتند، در ذی خُشب^۱ فرود آمدند، عثمان، محمد بن مسلمه را خواست و گفت: نزد ایشان برو و آنان را از قصدی که نسبت به من دارند بازدار و رضایت ایشان را به دست آور و بگو من حتماً کارهایی را که خواسته اند انجام می دهم و از اموری هم که مورد اعتراض ایشان است و در آن باره سخن گفته اند پرهیز خواهم کرد. محمد بن مسلمه سوار شد و به ذی خُشب رفت، جابر می گوید: عثمان پنجاه سوار از انصار را همراه او روانه کرد که من هم از ایشان بودم و مصریها چهار سالار داشتند، عبدالرحمن بن عُدیس بَلَوِی و سودان بن حُمدان مرادی و ابن بیاع و عمرو بن حمق خزاعی که نام همین شخص اخیر بر آن گروه غلبه داشت و گفته می شد سپاه عمرو بن حمق خزاعی. گوید: محمد بن مسلمه نزد آنان آمد و گفت امیر المؤمنین چنین و چنان می گوید و

۱. به صورت خُشب هم ضبط شده است. نام صحرا سی است که با مدینه یک شب راه فاصله دارد، رکت: یاقوت

معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۰. م.

گفته‌های او را برای ایشان بازگو و چندان اصرار کرد که بازگشتند ولی چون به بُؤَیْب^۱ رسیدند متوجه شتر نری شدند که بر آن مهر صدقه بود و آن را گرفتند که غلامی از غلامان عثمان سوار آن بود، بار و بنه او را گرفتند و تفتیش کردند و میان کالاهای او لوله‌ای استوانه‌ای از مس پیدا کردند که در آن نامه‌ای بود و آن را میان قمقمه آب خود پنهان کرده بود، نامه خطاب به عبدالله بن سعد^۲ بود که نسبت به فلان کس چگونه رفتار کن و نسبت به دیگری چگونه و در مورد همه کسانی که شروع به قیام علیه عثمان کرده بودند چنین دستورهایی داده بود و آنان دوباره برگشتند و در ذی‌خشب فرود آمدند و عثمان باز به سراغ محمد بن مسلمه فرستاد که برو و ایشان را برگردان و او پاسخ داد که چنین کاری نخواهم کرد و آنان آمدند و عثمان را محاصره کردند.

واقدی از عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش، از سفیان بن ابی العوّجاء نقل می‌کند: * عثمان منکر آن شد که آن نامه را نوشته و آن غلام را فرستاده باشد و گفت: این کار بدون اطلاع من انجام شده است.

قبیصة بن عُقبة از سفیان، از ابی اسحاق، از عمرو بن اَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * من هم از کسانی بودم که مرا از لشکر ذی‌خشب برای تحقیق به مدینه فرستادند و به ما گفتند از اصحاب پیامبر (ص) سؤال کنید آیا ما به مدینه بیاییم و آخر از همه از علی (ع) پرسید. گوید: چون از ایشان پرسیدیم همگان گفتند اقدام کنید جز علی (ع) که فرمود شما را به این کار دستور نمی‌دهم و اگر هم از این کار خودداری کنید، تخم مرغی است که جوجه خواهد شد.

آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او

عفان بن مُسلم از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان به من گفت: نظر تو درباره پیشنهاد مغیره بن اخنس چیست. و در آن هنگام عثمان در محاصره بود، گفتم: مغیره چه پیشنهادی کرده است؟ گفت: این گروه

۱. بُؤَیْب، اصلاً به معنی راه میان دو کوه است و آغاز سرزمین مصر از راه حجاز، رک: همان منبع ج ۲، ص ۳۱۰-م.

۲. یعنی عبدالله بن سعد بن ابی سُرْح حاکم مصر، رک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۸-م.